

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی

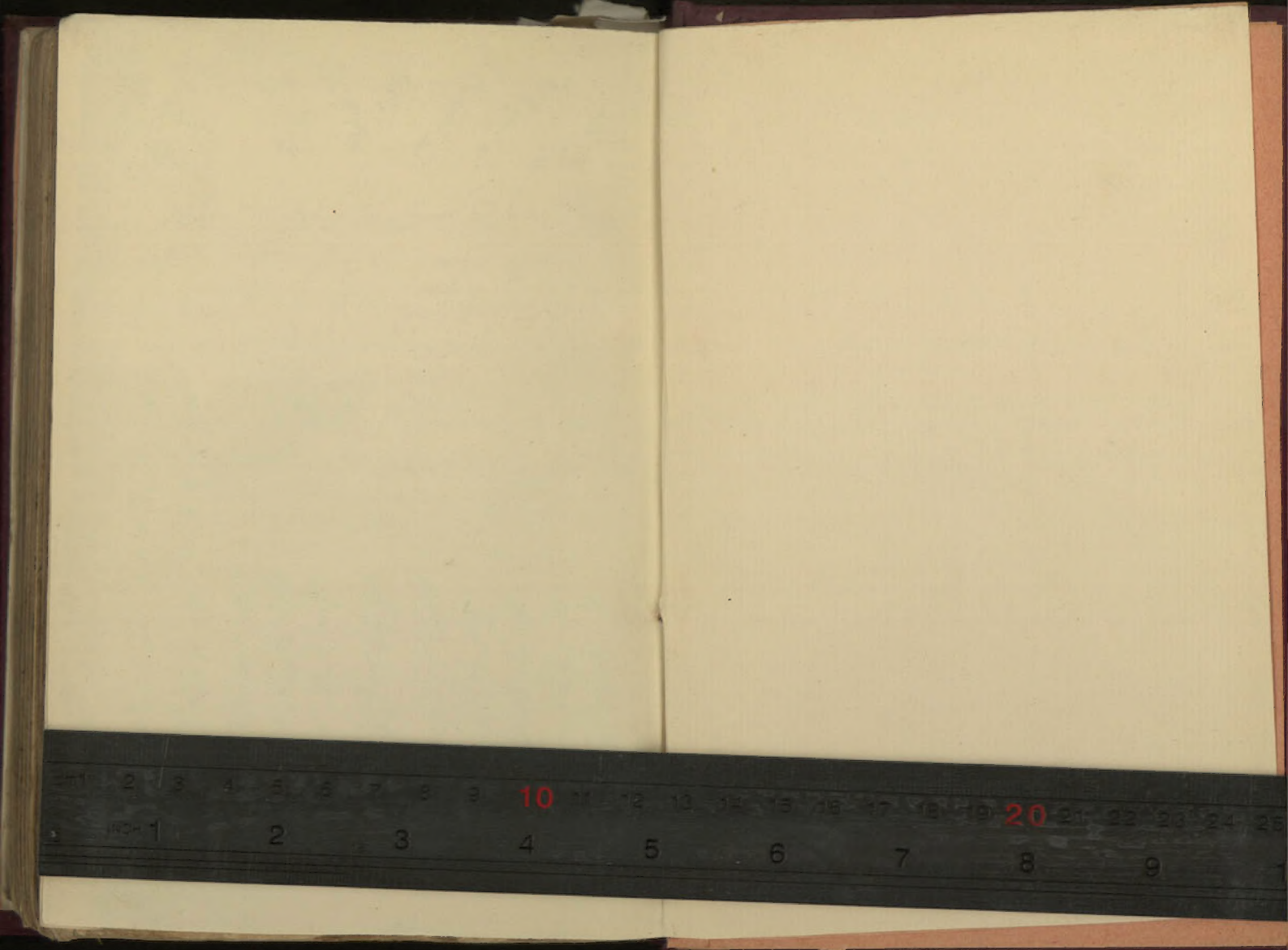
بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۹۲۷
۱۳۰۲
فهرست نویسی تأسیس

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲
اسم کتاب مجموعه سائر نفایس التقریر و غیره
مؤلف
موضوع تالیف
۶۰۷
شماره دفتر ۴۱۳۱

کتاب - ۱۳۸۱
۶۰۷
۴۱۳۱





بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي انزل على عبده الكتاب و افصح بينه افواج
الخطاب والصلوة على محمد رسوله المبشر بالصاب المنذر
عن العقاب وعلى آله واصحابه حم الكمال والاعصاب
و قد فاني ترجمت لغات القرآن على ابواب مفصلة
المحرف للحمية من غير اللغات والله للوفق للصواب
ابراهيم عجايريس عليه اجرا كاه ابد هيشه ليا
كخمين ايل اشتران اب پير ايل سر بازندن ايلان ايلان
ايلای دادن ايلان قاس خانه ايلای و نشان ايلای دقا
کردن ايلای بر كمين ايلای شوره كرايم نرو مند شين
ايلاح شور ايلاح مرد و مزدور كمين پورن ايلاح اخرويت
ايلاح كوفتن ايلاح پيس ايلاح دي كراخ برادر او شلقت
آدم وادريس دو پير ايلاح عليهم السلام ايلاح وا
حين لادن ايلاح كاه ايلاح كوش دستوري حادن وقران

اذی ديجي سلك ارب حاجت ارض زمين اركه تخت
آراسته اركه شهر عاد اذ پيست و نير و يعني زور آند پير
ابراهيم عا انجنيانك اذق نزيك ايلان اسراسل و ايلاح
واسمعييل پير ايلاح عليهم السلام اسر برده كوفتن اساس
بنيا خانه اسف واسي ايلاح كين سلك اسوق ايلاح
بكشتن اسوه ميشوا اسرو نكشم كوفتن ايلاح و نرو
ايلاح كوفتن ايلاح پير ايلاح شبا كاه ايلاح كاه ايلاح
كه دمه لتي كوتيد ايلاح كرايه اسان ايلاح كوفتن
و بر كرايه ايلاح ايلاح فرو سلك اكل خوردن ايلاح
ايلاح الف هزار ايلاح دوستي كوفتن ايلاح كرايه اسراسل
دنه مند شين ايلاح ايلاح كاه كوفتن و آواز دادن ايلاح
تقچه كوفتن ايلاح كرايه ايلاح پير ايلاح پير ايلاح
سوي و نيكو ايلاح ايلاح پير ايلاح كرايه ايلاح كوفتن
اسنوي ايلاح ايلاح ايلاح ايلاح كوفتن ايلاح كرايه

و کاه و پیش روان او ای ای نای
 سنیق امن شدن و استوار داشتن او اگر انا من
 انی ساعت انا آب جای انت تو مردانی ماده افس
 مرد اناس دیدن انت یعنی آتفا اکنون انا اف نیکان
 آن هراینه انی هر یکا انی بجای کوی رسیدن اوب و اول
 بازگشتی او و کوان بان کردن او و نیکو توبه کننده برای
 اوی جای گرفتن آیه نشان اهل و آل خاندان شایسته
 ای آری ایندین و ایکه در حسان اسوه ام بوده اینکجا
 ای کدام ای امر ایان کینه اوب سعادت صایز برای فرزند
 و دم بریده ب به پیر چاه باس خفی صی بدست
 یا ای چاهست یرویل بریدن بشا کنده و اسکار کردن
 نجاس روان شدن بجث کا و بدین عذر را بجزه داشتن
 کوش شکافته بیه کرد و جنس یکا سنی جمع هلاک کردن
 بجل غیبی کردن بد اغان مگردن بد چاهست بدور

هستی گرفت بدیع فی بدله لجه بجای چری با بستن بدین تن
 بدنه قربانی بدو پدید آمدن و در سایان شدن بدین مال
 با سارق نفقه کردن بر او افریدن و از چاری به شدن
 برآمده نزار شدن برج کوشک بترج خویش برادر استن
 بر اج از جای فرار شدن بر سر مایه نکر و سکنجه
 بر بیابان و نیکو کار بروز بیرون بر رج از داشتن میان
 د و چهره بر من پسه برق و حشیدن ابرقی اب سادن
 برکت افرینی ابرام استوار کردن برهان بخت بزور ع
 بیرون آمدن استاره سو روی ترش کردن بی خود مرد
 کردن بیط کسرا نیدن بیوق دراز شدن ایصال کردن کوی
 و در خدلان گذاشتن تقسیم لب شیرین کوهن بشا و غره
 دادن و بجا عفت کردن بشه روی بشه مرهم بصیرت پای
 بصل پای از بضع از سه تار و بصاعت پیاره سال تجارت بظا
 در یکی شدن بطر در یکی شدن بطر فرنده بی مال شدن

واحد در کمر شستن بطیخت کمر قتی بطلان باطل شدن بطا
آست بطن شکم بطن نهان شدن لغت و بعینه برانگیزی بعد
سه پس بعد هلال شدن و دور شدن بچراشتن بعضی مهره ^{ضیه}
بیشه بعل شوی و بی یغنه ناکاه کمر قتی بعضی و شقی بطل
است یعنی ستم کردن بغیر حسرتی بقره ماده کاه بقعه پایزه
رئین بقل نه بقا پاینده شدن بکرد و شیر بکر امداد بکه
اندرون سکه بکم کک شدن بلی آری ابن پسر بنا آوردن
ببان سر آکشتان بوزاره کشش بکار کمرین بل نه چنانکه
بلد شفق بلباس نومید شدن بملع فرق حضور ختم طبع
در سبیل بلا آرمودن بلی کهنه شدن تبوه فرود آوردن باب
در بوازه ها ک شدن بال حال اقول که مرغان بهت زود کتی
و ناکاه کمر قتی و جبران شدن بهت زیبا شدن بمله زاری
و لغت بجه حار پای حیونه شب گذشتن پیروده
هلاک بیضه حایه مرغ ایض سفید مرغ و فرختن پعه

کلیسا این بیان پیاپی پیداشدند
 شدن تا بوقت معروف مع سر وی کردن مع هفت لقب
 پادشاهی است شهری پس یکدیگر بخارازه بازگانی کردن
 تحت در تر ب همداد تراب خاک تر به اسقوان سینه
 تر به در ویشی اوراق در یافت پیوردن سر قوه جبر کردن
 تو کم اندن تسعه نه نفس هلاک شدن وقت ریشاک افتادن
 محکم شدن تلخوا باندن تلوار پی در رفتن تلوار و خنک اندن
 اما تمام شدن تنور معروف تو به از کناه بازگش و
 تو به دادن التواب تو به دهنده و تو به پدید و تار
 یکبار اتمی و الوتون دو کوهند بشام تنی انجیر سینه
 حیران شدن البیوت بایساند نثره هلاک
 کردن تظیط در تنی کردن شه کوه و حج و حین احان
 بسیار گشتی نثره نام شهر بیت نثره سر در تنی و بزرگ
 ثعوب روشن شدن ثقف ماقص کوان شدن قلان

آدمی و پری ثلاث سه بله کوه نمود قوم صالح عش میوه ثم انجا
ثم باز پس شن شن هشتیک تنی دوتا ه کردن اسدا انشا الله
کفتی ثوب جامه ثواب با داشی سب شوی دمه مشابه خای
بان کشتن آثار بر یک کشتن ثری ستم شدن جوازای
کردن حب چاه حب بتان جبان بزرگوار و کردن کشتن ییل
فرستنه امین جیل کوه جیل کوه جیل یکسوی شلی جیل
جیل حایه کرد کردن جیل حایه حوض بزرگ اعتبار کردن احباب
ان بن بر کندن حقیق بر سینه حقیق حقیق بر انچه آمدن محمد
انکار کردن محکم آتش بزرگ حدیث کور جیل بزرگوار جیل
نوی شدن جیل راه در کوه جیل سزاوار جیل دیار جیل
پیکار جیل بر یل جیل شده در خشت جیل جیل جیل آتش
فرج خسته کردن و کسب کردن جیل جیل جیل جیل جیل
ریشی بی تان جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل
کردن احرام کلاه کردن جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل

خرع زاری کردن جری کن نیه جز به که ذمی سلطان دهد
جرا باد است دادن حید و جسم بدن بختن حب و جری
کردن جیل کردن و کرده استیک حینه کاسه بزرگ جیل و د
آرد کحانی دور شدن احباب کرد کردن جیل جیل جیل
نماز بیه بشتن جیل بزرگوار جیل از وطن بیرون کردن
و روشن جیل سر بان ندن جیل جیل جیل جیل جیل
آدمیه جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل
پهلوی و دورد کردن جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل
مال جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل
در آمدن سب جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل
جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل
ان جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل جیل
از راه بکشتن و بر کسب کردن جیل جیل جیل جیل
جوان کد سن و روا برون جیل جیل جیل جیل جیل

خوف اندودن شکم جالوت نام کافر است جو را چند کوبید
 چهار شکل کردن جهان رخت ساق جهان نام این شدن
 جا هله پیش بان آمدن رسول جهم و دوزخ جینه این
 جیب کوسان جید کردن جید و سق جیدانه
 جرد افتند و شاد کردن حبس بان داشتن ضبط باطل شدن
 حنک راههای آسمان حتی احوتم واجب کردن حیل رسن
 حث سنانده محاب پرده حج حج کردن حج سال حج
 پورش حجره خانه خورده حبس بالا حدود نوشتن حدیث
 حق هد کرانه حدید آهن و تنی محاده خلای کردن حد بقیه
 بوستان حرد ترسیدن حذر سلاح حرب حنک کوفه محراب جلی
 بلند حرکت کشت حج تنان دل شدن خرد آهنگ کردن حرکت ما
 حر ازاد حرس پینان حراست باسیاق کردن حرس ازرق سجد
 ه شدن حرض از اندوه کل اختر شدن محراب با برانگشتن حرق
 کوبانیدن و کتاره حرق سوخته شدن تحریک جنبانیدن

حرمه اغیه تناید شکستن خزان بروری کردن حرمی
 سزاوار حرب کوه خزن اندوه کین شدن حسب پیش حسابان
 پیدا شدن حسابان سمارو تن ناوک حصر بخانیدن و کند
 شدن حجم از سافت دور حریف در باغ محو کردن حتن
 مهر بان کشتن و دانستن حسبی آوار آتش خن خیر جتن
 حسم بریدن حس نیکو شدن حاشاخر و مکوحش کردن کردن
 حبس سنک انداختن حبس هریم در به حصه پیدا شدن
 حصاده در دیدن حصه بریدن و از دست حصه در بانک
 تخصیص حاصل کردن حصص استوار حص نفقه شدن احصا
 بر سپیل استقامت شدن حصن و حصار ابد حص برانگشتن
 همیم خط افکندن حطم شکستن حفظ باز داشتن احتطا حفظه
 ساختن خط بهر حقد شناختن در حدست محافظ نهر خفه
 نفاکی حافظه اول کار حفظ نگاه داشتن حف کوبچری در او
 حنی مهربان الحاف الحاح کردن در سوال حقب معار و نکاد

از هم

در بار حقیقتی را یکی از حقیقتی ساز و اگر کردن حکم حکم کردن حکام
 است کسی شدن حلق سوگند خوردن حلق ستودن حلق
 نای کلوجل کشادن حل حلال فرود آمدن حلم بر دیار
 شدن حکم خواب دیدن حلیه بر انداختن خاکل سیاه شدن
 محمد واحد بغیرت ۴ احمر سحر جان خر حل بر دستن حلیه
 کردیم و خواستنی گویم شدن حامی کشتی شری که آن پیشش
 ده شکم گرفته باشند حلیه تنگ حلق برین شدن حلق نای
 کلوجل برین حلیه کشته از باطل احتساک ازین برکنان
 چنان محسوس حلق وادی است حلق کلاه کردن حلق
 ماهی حاجت نیاز استخوان غلبه کردن خور باز کشتی احوران
 که سیاهی جسمی نیک سیاه بود و سبزی حلق نیک سبزی حلق
 بارمقاوه خواب دادن احاطه گرفته اند کردن حول سالی
 و کرد بر کرد و حلقی او کنند حول از حلق و بجای شدن
 خوابه حلق روده احوری سیام تمام حلق انجا حلق

کنی

کشتی حلق سر کردن شدن حلق پیدا کردن حلق فرود آمدن
 بلا حلیه چاره حلق هکام بحر فراهم آمدن حیات حیات
 زند کافی حلق پیر مست ۴ حلق مار حلق سلام کردن
 حلق نهان کردن احباب فداقتی کردن حلق بلند شدن جزا
 و اکاهی محظ مصرع کردن جزان خیال بناهی حلق فرود آمدن
 مردن آتش ختم مهر کردن حلق اخلاص سکای زبیدی حلق
 فر نهان مذ دوست خندان یاهی کذا حلق خراب و بران
 شدن خروج سرون خردل شدن خردا فنادن حلق دروغ
 کشتی حلق حلق حلق درین و دروغ کشتی حلق کلاه با حلق
 حلق رسوا شدن حلق و در کشتی حلق زیان کردن حلق
 بر نهان فرود آمدن و ماه کشتی حلق حلق و خشتی حلق
 حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق
 حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق
 حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق حلق

حطاب با کسی یعنی کتی خط فو شقی حطف ربی من حظه میان
 دو کام مخافه نرم خواندن حقیق فزو داسنی حقه سبک شدن
 حفا پس شین شدن خلق دجا و بدانه شدن خلق بیرون
 کردن خلق از پی در آمدن خلق خلقی کردن خلقی فریدن
 و قند بر کردن و دروغ گفتن خلقی خلقی بهره صالح
 خلقه دوستی خلایق میان خلقی خالی شدن و گذشتن خود
 فزو مردن آتش خرمی خمار بجز حقه بجز محضه کرسکی خط
 در حقه ار که ختم بر خو که خنوس باز پس شدن حفاق حقه شدن
 خواند یک کا و خورین در باطل آمدن خلقی تر سیدن خال
 برادر مادر بخوبی پادشاه گردانیدن حیانتا راستی خوار خالی
 شدن و بیفتادن حقیقی بهره ماندن خرمی و کز بده حظه
 اسان و بکان افتادن احتیال خرا سیدن حیرم
 داود بهر دستم دایب عادت دایب چندده دیرس تندرجا
 بخود در گرفتن بخورد و در گرفتن و خرمی باطل شدن و خور کردن

دخو حار شدن و خلق تباهی و خورده در آمدن دخال و دود راه
 باز داسنی در حقه پایگاه بلند استوار بجز اندک اندک نزدیکی کردن
 دهری ستاره روشن مانده در مدار ابری که بیک باز و در دانه
 خواندن در دوی گفته شدن اورا که در باقی در که پایگاه
 فزون در هم در هم در بابت داسنی دسار بجز اهنی دس
 پنهان کردن و منه الذنبه دس سوختن و دس خال در ف
 انچه بوی کر می جویند از بشم و لباس و نجبه و بساط معاف
 دادن دق در زبان بدن ابد که بره کردن دلو که کشتن دلا که
 راه نمودن و منه الذنبه دلو معروف تلبی یعنی نزدیکی شدن
 دینا معروف د نوزدیک شدن دس دس و دس بهر هلاک کردن
 دس ابر چشم دس باطل کردن دناوت تا کس شدن دور کشتن
 داسرا دس دس دست بدست دادن دوام همیشه بودن دس
 فزون دهر روز کار دس باقی پردهر و غن دهان آدمی بجز
 ادهان بری کردن ادهان سیاه قام نمودن آدمی سخت نرویان

یکس دین وام دین یا داس دادن و خوار کردن و فرمان بر
 دار کشتن در پیله قیله است مدینه شهر خدا این مرد
 ولاجه ذب کرک دم نکوسیت دنا ب مکره بدیه مان
 کرد اینک ذبح کلوریدن ذخیره نجفی ذره آفریدن دوزخ
 خورده و کرده در هوا در تیره دریدن ذرع کر کردن و دل
 و سینه ذروه بر باد کردن از عان کردن نهان ذقن خرچ
 ذکر با کردن ذکر تر دمه زلفاری ذنب کاه ذوق ذوقا وند
 الوجاعه ذو القرنین یاد شاهی استحقاق الفلک بخرستیم خود
 راند ذوق جشیدن ذهاب ذره ذهاب و فتن ذهل شغول
 ذبح اشکار کردن ذکری پند تذکیر کلوریدن ذل خوار شدن
 ذلول نیم راجس رافتن مهر بان دای بدله دین
 روبه محشم دجیت دوا بخراب دین دای دار رب اوقوت
 کردن دمنه اقبوا ذب پس ریح سود کردن تربیت چشم داشتن
 ربطه سبق مرابطه کوازه شعر بنم شدن اربعه چهار رنوع

جازیدن رفق بستن ترتیل پیدا کردن ترج خبا بدین رجز عذاب
 رجن پلید رجحان کرد اندویدان کرد این بد رجف لرزیدن
 راجحه نفعه تحسین رجا فخر دوزخ افکندن رجا پاده سنگ
 رجا پای رجا مرد رجم راندن رجا گانه رجا اسیر داشتن
 رجا بان پس بودن رجب معافراج شدن رجبی شراب خالص
 رجا لیلان رجه بان رجا من رجم بخت کردن رجم زهدان
 رجا یاد نرم رواج یارده بان کرد این روق از پی در استون
 رادقه نفعه دومین ردم حاجر استوار روی از پادشاهان
 رزاه ناکس شدن ررق رزی دادن ررغ و ررق استوار
 رنک رس حاه رساله بقام رند و رشاد راه راست یافتن
 رسد چشم دامن مرصاد راه گذر در رض استوار کردن رضاعه
 سرخیز چون رضا خنود سکوت ویندین رطوبه تر شدن
 رعب بیم رعد او از رزعی نگاه داشتن رجز بدین رعب خوار
 مژدن رعد فراع لغت سکون مراغه از کسی بریدن و کسی

نزد احوالشان شدن زهره آرایش زهوی اهل ک شکست زینت
 روحی روضت زین نام مرد است ز یاد افروزی دفع از حق
 بکس زین جدا کردن زینت آرایش
 ویر سیرین تمام سیر برآمدن ساسهری است سب و شام
 دادن سب بودند سبب شنبه کردن و حق بیج شاه کردن
 سجان پاک از عیب سبط کرده سبب دهده سبب هفت سبب تمام
 شدن سبق دسای سبط نه نشی ستر و ساندین سجد سر
 بر زمین نهادن سحر بر کردن سحر نامه سحر شک کل سخن
 و ترندان کردن سجد اوسیدن سبب کشیدن سحاب ابر سحاب
 نیت کردن سحر حرام سحر حجاب و بی کردن سحر آخر سبب دور
 شدن ساحل کرانه در ساحل افسوس داشتن سحر انگیز
 رام کردن سحر غشم گرفتن سحر مکه سحر داراست شدن
 سحر کنار سدی فرو گذاشته سرب بوی سبب وان سحر
 که سبب رفتن در آب پدید آید سحر سحر کوراب سحر ب

در بهشت سلسله زنجیر سلطان جنت تسلط بر کاشی موقوف
 گذشتن سلف زبان آوری کردن ملک در آوردن کل بیرون کشیدن
 سلم اشقی سلم نزد بان سلامت معینه سلمی و ریج معده عافلی
 شلف سیرر احسانه کشتی سامری کافیت سم سندن سکر احسانه
 سم سولخ سمی باد کرم سمی فیه شدن اسم نام سما احسان
 سنبله خنثه کدم تسبیح جوب بر بوار گذاشتن سندس دیبای
 تنک تسیم چشمه آب در بهشت بسن از حال بگردانیدن سنی
 و دران سار و سبای سوعلیتی کردن سوری بدی سواة
 عورة اسود سیاه سید مضر سوده پاره تمام از قرآن سوار
 دسترخنی شرد دیوار بر شدن سوط تازیانه ساعت قیامت
 و بکرمان سواح فی است سوغ اسان بکوفه بردن سوق
 سر انجام سوق راندن سوق بازار ساق م تسوای بیار
 سوم چرا کردن و بخواری رسانیدن تسویم نشان کردن سوار
 برابر سوری جزو میانه سامره روی زمین سهل زمینی نرم

مسامحه با کسی قهقهه زدن سهو غافل شدن سلبه اشتر بله
 کرده سته غنودن ساحة سانی سر ساخت در زمین رفق سیر
 رفق سطر بر کاشی سبیل رفق اب سمان نشان سینا و سنی برکی
 شامه سوری دستچپ شان کار شده مانند
 شت پرانده شان زمستان سحر اختار فی افاد ن سحر درخت
 شخ غیلی کردن شخم په شخ بر کردن شخو چشم باز ماندن
 شلف هفت شدن شرب اشامیدن شرب بهره اب شرح
 کشاده کردن شردن مدون شهر پاره افش شط نشان سر
 شهادتین شروع در اید آمدن و در کاری شدن شری خرین
 شطاء برک سالی گانه ردد شطرسوی شطط شم و دوری
 شیطانی دین شعب قبیله بزرگ شعبه ساخت شعیب پیغمبر
 شعر دامنق و سخن موزون با قافیه شعرهای شوی ستاره
 شعر نشان اشتغال افروخته شدن شفت دوستی عیان
 دل رسیدن شغل شغول کردن شقی سرخی اول شبا شتاق

بر سیدنی سغه سفردوز شفا بدیخت شدن و رخ دیدن شکریا
 داری کردن تشاکی با یکدیگر چندی کردن شک بجان افکندن
 شکر مانند شاکله خرم شکار به کلاه کردن مشکوه روزن اشترار رسیدن
 اشقات شادمانی کردن دشمن شمع بلند شدن شمش آفتاب
 شال دست جیب اشتغال کرد و اندر کوفتی نشان دستنی
 اشاوره نشان دادن مساوره مسوره کردن شوالا زبانه
 اتش شوکه صلاح شواه دست و مرئی نیربان کردن شهاب
 شاره روشن شهادت کواهی دادن و حاضران شهادت شوق
 اخر با یکدیگر شهور آرزو شوی و خواسق شب سفید
 شدن سحر پیر سید که کردن شعله کوه همدل شمع اشکارا
 صبور دینی بدینی شدن صبر ریختن صبح سپید دم
 هم صبا جبر صبر سکینایی کردن اصبع انگشت صبح نان
 خورش و رنگ صبه دین صبه میل کردن صبی کردن کعبه
 باری کردن صفت نکاسه بهن صفت نانه صحر کره کردن

ص

صخره سنگ صد بر کرد ایند صبر به بانگ کردن و در دست
 دادن صدق کشتی دگر اند کعب صدق راست کنی صدقه صدقه
 کانی تصدی پیش آمدن تصدیه دست بر هم زدن صبح کوکب
 صبح فراز خواسق صبرهای مختصره بانگ اصرار بر مصیبت با
 صبر باد مرد صراط راه صبح افکندن صرف کردن این صبر برین
 صعب دشوار صعود بر آمدن صعود روی زمین اعداد در جهان
 شدن تصویر وی گردانیدن صغیر پیش شدن صاعقه بانگ
 عذاب صغیر خورد شدن صغیر خورد شدن صغیر خورد شدن
 در گذشتن صغیر بنده صغیر زد صغیر زدین صغیر زدین کردن
 صفون ربه دست و پای و گزانه سچهار ایستادن اسپ
 صفا صافی شدن و کواهی است صفوان سنگ لغزان صک زدن
 و کوفتی و حک کردن صلب بردار کردن صلبیت تازه صلح
 استی صلاح نیک شدن صلد سک در نشان صلصال کل خشک
 صلوة ثمان و دعا و دم و دم و دم و استغفار و کنت صلی بن

در آمدن صفت خاموشی صندپناه نیاز سندان صومعه جای
عبادت صوم کسندن ضنع کردن و شکو کردن مصنفه حوض
روزگ صوم ب صوم شایخ درخت صوب و خفتن باران صواب است
اصا بهر سید صوف اواز صوم حیا نیک صوره بکر صاع
بمانه صوف چشم صوم دوزه داشتن صهر گدازانیدن صهر باماد
و خمر صوم بیک عزاب صید سکار کوفتی صیوره کشی صیور کشان
صیف تابستان ضامن پیش صبح اواز دم اسباب ملک
ضجیح و بلوی نه سینی نهادن ضحک خندیدن ضحی خاشاکه ضد
ناهماز زدن مزه کردن رسانیدن ضریح خار خشک ضریح زاری
کردن ضغف است شک صغف دو حیدان صغف د سنه
کلاه و خراب اسفقه ضغی کبه ضغف جعفر ضلال کلاه شک
ضمه بار یک میان شک ضم فراهم آوردن شک شک ضغی ضغی
کردن ضیار و شتی مضاهات ماتد کردن ضیحه و کردن ضیاع
ضایع شک ضیف نهان ضیف شک شک

طبع

طبع مهر کردن طبع پوشش طبع کسندن طبع افکندن طبع درازان
طبع جندیدن طبع کرانه طبع بید آمدن طبع راه طبع راه
نازه شدن طعام خنوش طبع بزه زدن طبع انزاع در کد کش
طاعوت هر چه پیش تند خجای به اطفاف فوق کشی آتش نظیف
کم نمودن طعنه در ابتدا طفل کوک طبع جتن طبع درخت
موز طبع شکوفه طبع بر آمدن طلاع دیده و در کردن طلاق ها
طل باطن نرم اطمینان آرمیدن طبع جماع کردن طبع پرا کردن
طبع اسب فاشی طبع غلبه کردن طبع و طبع کوه طبع کما طبع فر
بر داری کردن استطاعت طبع فاشی طبع بر کردیدن طبع باقیه
کرده طوفان باران که به جای برسد طبع طبع طبع طبع
طول نه از شدن طالعوت نام هر که نیست طبع نام وادی است طبع
در خوش طبع و طبع باک شدن طبع طبع نظر فال بد کرده طبع
پدا کند شدن طبع کل طبع از جای بجای شدن طبع
ناحق اطفاف و زوری دادن طبع سایه طول روز کند شتی

نکین

مان

ره

ظلم منم کردن ظلمت تا یکی فلان شده شدن ظلمت ظلمت کمان
 بردن ظلمت ظلمت و وقت زمان پیشین ظهور اشکار شدن
 و دست یافتن غدار یک دامن عیب باری کردن
 عبد بنده عبادت پرستیدن عیده سک داشتی عبود بر آید
 گذشتن عرفت پند عبارت جواب گذاردن عیوس روی
 ترقی کردن عفری جامهای کرمانا به اعتماد خوشنود
 کردن عبد اساده کردن عتافه گفته شدن و ازاد شدن
 عمل برداشتی کشیدن عقل در دست خوی عشق از حد دور
 گذشتن عتود در بد و در شدن عترت شاد کردن عجب شکفت
 عجز ناتوان شدن عجز شده درخت عجز کرده به عاجز و شکی رفتی
 اعجاز کار عجز کوه ساله عمل شناختن عجز انکار زبان عجز ماندند
 عود عمارت ساز کار عمل داد کردن عودل برگشتن عمل
 جای اقامت عود و دیدن و بگرد و دیدن و دیدن کردی
 عود و معاکرانه رود عود و شد شنی عزیز خونی عذاب

شکر

شکفته عذر بهانه عربی نازی زبان عروبا شوی دوست
 عروج یا بر شدن اعرج نک عرجون خوب سخن و خرامش
 رنج اغراض پیش آمدن در سوال عرش اسعانه و بنا کردن
 از عجب عرش پناه و عرشه کردن عرض کالا عارضی ابله عراض
 روی بگرد اینک عرف بلندی و بیکری عرفان شناختن عرفان
 نام موقوف است عزم بنیاد عروه دسته عری برهنه شدن
 عرار زمین بی بیات عروب غایب شدن عروب نام به عرس
 تفریبری کردی عرق عرق شدن و دشوار شدن عرقی تب
 است عزل جدا شدن و کیس و شک عزم در رفت شدن عزم کرده
 عسره شواری عسره ناریک شدن عمل انکی عسی شاید
 بود عسره ده عشرا آفتاب ماهه هم عسره معز کرده عشق
 روی کرد انداختن عشا شبانگاه عصبه کوه عصبه عصب
 عین عمر افتادن و نیاز دیگر اعصار کرد باد و نوبت یک
 اسدن و ابرمان عین عصبه برکت گشت و سخت و زبون باد

محبت پیوستگی و باز داشتن عصا جوب و سنی عصیان بی
 توانی کردن عصبه یا نرو و عصب کن بدن عصب یا زد داشتن
 عصبه پا و دروغ عطف و دوش تقطیل و کذاش عطا
 بخش عظم استخوان عظم بزرگ شدن عفت ستینه عفت
 باز ایستادن عفو جرم از کسی در گذشتن عفو بسیار شدن
 عصب پاشنه عقبه بالا عقبوت شکوه عاقبت سر انجام عقد
 کوه و چنان عفر کشتن و ناز نازیده شدن عقل در یافتن عقیقه
 مستقیم عکسیت نند عکس باز داشتن عکس روی مجری
 آوردن علق در او بخیه شدن علقه خون بسته علم داشتن
 علم کوه عالم جهان علامه داشتن علانیه اشکارا علوی شدن
 غالی یا علی بر مردم آهنگ کردن عمار ستون عمر زنده گانی عمر
 زیارت کردن کعبه عمارت آبادان کردن عمران نام مردیت
 عماره دور شدن عمل کار کردن عم برادر بلند عمر بر کردن شدن
 عیانیا شدن عن از عیب انکود عیب رنجه شدن عند نزد

عنو

عنو سبزه کردن عنق کردن عنق فروختن کردن عوج کنی عود
 بان کشتن عادی قیله ایست عبد جشی عود پناه کوهش عوده م
 مردم تعویذ باز داشتن عول سبیل کردن عام سال عون یاری
 کردن عنوان میانه سال عهد چنان کردن عمن بشم زکین
 عیب نکوهش کردن عیر کاروان عیسی بهریت م عیشه زند
 کردن عیله در ویش شدن عین جسم معنی اب درون عی
 اندام اندن عجزه کرد عجزه باقی ماندن و گذشتن
 نقابن پاکد کردن آردن غنا غنا شک مغادر ماندن عرق
 بسیار علما فرما عذر بامداد کردن عزوب فرو شدن افتاب
 غراب مزاج عزبت نیک سیاه عزو و فرو و نقیق عرافه پیر اولزه
 و یک کف آب عرق ساهله کردن عرق عرقه غرم باوان دادن
 غرام لازم اغرا بر علائقین غزل و میخان در میشتن غزو قصد
 کردن دهن غشوق تاریکی شدن عثاق و غشوق خون و ریم
 دوزخیان غل شش غشاق و غشاق غشاق غشاق غشاق غشاق غشاق

کافی

بستم شدن غصص طعام در کلو شدن غضب خشم کردن غصص
 پست کردن اعطاش نام یک شدن عطا پریش غفرا امر
 زدن غفلت عافا قی شدن غلبه کردن غلط درشت شدن
 علف در غلاف کردن تعلیق در بستن غلی کینه غلی دست
 کردن بستن غلو لخبانت کردن غلام کردن غلایز حد در
 گذشتن غلجی شدن غره غصص مرکب غلایز یک چشم گذا
 کردن اغماض چشم فرجوا با بندن غم پی شدن و غلجی کردن
 غلام ضم غنیمت باقی غم کو سفند غنی بی نیازی و غنیمت شدن
 اغماض فراموش شدن غصه ای بر من فرو شدن غلایز سرخ
 در کوه غصص بد، یا فرو شدن غلایز لای کردن غلبه نایدا
 غیب از پی کفن غیب باران جهر حروقه غلایز تاراج کردن
 غلایز حال یک و بدن غصص کم کردن غلایز زمین غلبه غلبه
 چشم آوردن غلی بی راه شدن و نام وای است در دوزخ
 غلی پس فراد دل خیه کوه قو جدا شدن

فنی کشاده شدن فقیر سست شدن فنی کشادن فنیل آنچه
 در حوب ایسته خرمای بود فقه از سودن افنی فقه دادن واذن
 فنی چون فنی فراخی میان دو کعب و منه الفی فنی راندن سبک
 دم و نماز آمدن فوری سامان کردن فنی فنی زشت فنی
 فنی فنی بدن فنی ارسال فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی
 ایخوش فنی سر کین سکینه فنی فنی فنی فنی فنی فنی
 تنها فنی و نام فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی
 خورد فنی پروانه فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی
 کردن و مشتاق فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی
 جدا کردن فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی
 زبک شدن فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی
 فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی
 کردن فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی فنی
 کشاده زبان فصل جدا کردن فصل فنی فنی فنی فنی

بی جادایی فیضیه رسوا کردن فتنه پیکار کردن فضا سه فصل
 افروتن کردن افشار رسیدن فطرا آوردن وسکان فطاطه درشت
 خورشید فعل کردن قد کم کردن راجح قمره شش کسی
 راسکسی ففوع عفو رد شدن فضا دریا فتنه فکر اندیشه
 کردن فک ازاد کردن فکافه خوش منقش شدن فاکه میوه فکافه
 فکفی فلاح دستکاری کردن فلک کشی فلک حج فلان کتا
 آد میباش فلن شکافتن وسفیده دم نقد سفادت فن
 شخ درخت فانیست فوق انداز گذشتن تفاوت برافروشدن
 فوج گروه فوجو شب فخر رستن فقیض کار کسی فلک دانش
 فوق زبر فراق بیوش آمدن قوم سه وکدم نم دهان فهم
 دریا فن غی در فی بازگشتن فیض آب درخت و بسیار شدن لغا
 مابوهای بازگشتن و بیغی ماسین قبل میل
 قع لغز کردن قه کور قیس پاره آتش قضیه قه و اگر فن
 قبل پیش قبل سوی و قانای قبول پذیرفتن قبله گروه هم

اميركا

از یک پله در قله نشسته تنگ داشتی قله قتل کشنی و تا خیال را قتل ایستاد
در کاری شلک قد و بر سوزی قله اتنی زبون قد در ایند قله
کروه حیا کرده قله اندازه کردن قله یک قد و یک قدم و یک
قدم پیش پای افدا در پی کسی رفتی قله انداختی فر
بغافارانت قله خواند قله آن بی قربان نزدیک شلک قله
خسته کردن قله کسی قله روشن شلک حسم قله آرام کردن
قادر و شسته قله شلک ایست قله اس کاغذ قله قلم و
کشتی انجیری قله کوفتی قله کسب کردن قله پوستی قله زون
نام کافری قله توانست قله ده قله شلک شلک
قلم راستی قله بدای قله حسم قله اس کما قله شلک
بهر قله شلک قله شلک قله شلک قله شلک قله شلک
برای قله بر خاستی قله شلک کردن قله و شلک قله قله
داشتی و کم کردن قله شلک قله شلک قله شلک قله شلک
قلم شلک قله شلک قله شلک قله شلک قله شلک

قضیه سیست ترا فضا من یفشان فضا گذاردن ^{کند} فضا من
 قطر کرانه قطر ان طلالی که بر ششون که یکین ماکد قط نامی و حسب
 قطع برین قطف اید درخت قطر پوست مانده من فضا من فضا من
 قاعه بناد دیوار اسعار ازین بر کنده شدن قلم ققوا از بی
 فزاید سیرت قریل و کرد ایدن قلاوه کردن بناد قلد
 کلد افلاخ باز ایستادن قله انکه شدن قلم خانه قلی دشمن
 داشتن افلاخ سر ایستادن قلم ماه فیض پیراهن قطر بر یکین
 فقهه دیوس قلی طرح قیوت فزان برادر کردن قنوط نود
 شدن قنطاره نوبت کاویر از زر قنطره برهم نهادن قناعه
 خریدن شدن افناع سر بر آوردن فخر خسته خرم افنا من
 دادن قوب روری قوس کان قاعه زمین حواره قول گفتن
 قوم گروه قیام بر خفا من قوم نرومند شدن اقرا در پیا
 این رفیق قهر غلبه کردن قاب انداز قیلوله نیم روزه
 خفتن که مانند و نو کاسی فتح با شوی کابین

جفا منی کب بر افکندن کین و یکینه نکوسام کردن کیدرخ کیر
 بناد بر آمدن کباره بزرگ شدن کتاب من شق کیم یوشین
 کیش نوده و یک گزین بسیار شدن اکدار برین کردن کذب
 دروغ گفتن کوب عکین کردن کوبار کوبانیدن کوسیم کرامت
 کرای شدن کوه دشوار شدن اکواه ستم کردن کسب و زین
 کسار وادار شدن کسف پاره کسد کاهل شدن کسوف پوش
 کشط و کشف برهنه کردن کطم شتم فرو خوردن کعب شبا
 لنک کاعب مسلمان کعبه قله سلطان گفت فراهم آوردن
 کفر پوشیدن کافورم گفت بان دلفتن و بچه کافره کفل برهم
 کفاله پند جایی کردن کفر ما شد کفالت پیسنده کردن کلاه
 نگاه داشتن کلاه ده کلب شک کلوخ روی نریش کردن
 کلفه منج کل کانی کل همه کلا حقا کلاله بی پیر
 و درین شدن کله عن کم چند کم عجب کال تمام شدن لکه
 ناهیا کفو ناسپاس کفر کنون در آستان شدن کوشش

و شکاف در کوه کوب کوه بی دسته توبره بحدود کوب
 ستاره کون یون و نبت شدن مکان جای کی
 داغ کردن کوه شکاف در کوه کله و سری کله تهر
 کوی شدن کوب کوه استی و مکر کردن کوه چگونگی
 چون فروزی کون لای آکان اکنون لونی فراید
 لبحر د لبت در کون کوه کوه و زبر یک کوه پس یو شب
 لیس شهر الحی آن ز صلبا پناه کوفی طباح سیه صید طی در
 پا بد لحد تجسیدون الحاح الحاح کردن حقوق اندر رسیدن
 لحم کوشن لحن مقصود سحر طبع در می انداختن حضرت لای
 ولدانه یک لزه مره یا قلی الی از مرد لایوب حفسه
 شدن لزوم لازم شدن لسان زبان لطافت دور کوه سیتی
 لعلی زانه آشی لصبانی کوفی لعل شاید لعل نقری کوفی
 لغوی فاشده شدن لغی نام حجام کوفی لغت کوفی نیند
 القات باز من کوفی لغی سخی لغی لفظ افکن الفحید

الغایا فن لغت م لقا آسته شدن لفظ بحدود لفظ
 والقام فرو بردن لغت ان حکمی است لقا بدین لقا بار
 الفاندا لحن لکن نکر کوه کم و لمانه و لمانه و نه
 و مکر لکن کوه سیتی لمر عیب کوه من لیس بسون الفاس جتی لم
 کوه کردن لم کناه لمر کوه و نه لوان لمر کوه و رک کوه نیند
 لوان پس یکد یکر پهلان شدن لوط بهرست م لوم سر زنی
 کردن لوان کوفی سر هان و مکر شدن لیب زانه آشی
 لغت زبان پرون کوه سک او شکر لهام در دل افکن لهر
 باری لبت کم کردن و کاسکی لای نام پت است لیس نبت لیل
 سیت لای نر لبت دخت خما ساجه و لجه و لجه
 و حبت و نا نگاه و نه بجهار کاه مایه صد می کی سحر
 خزان دی کوفی مایه استوار شدن مثل و مثل مانند مثل
 عقوق بهر کوه کوه و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 محض از مایه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

سینه‌ها را در روشن ناله شته ماده نیل یافتن و آفریده
 بگوید کردن و ال بنه گفتن و برینم نش و برین هلال کردن و بل
 بامان بزرگ قطره و بل سخت و ال سلحجام بدو ندیج و رنگ کردن
 و طاق کردن تری پی بگوید و تی رنگ دل و ناله استوار شدن
 و تن بت و جیب و لاجب شدن و میانه و جد طاق و جرد
 یافتن اعاس پیچ در دل گذشتن و جفت طیلان دل ایچاس
 پی یابیدن و جل تر شدن و جردی و جفت چهار پای دشتی
 و جفت کشتن و دوست داشتن و دیتی است و دیتی
 مانند و جبهه امانه و دتی باری دیتی بخوا وادی رود و دتی
 مانند و دتی پس و دتی سیراقت یافتن و بد کلون و رود امانت
 و دیتی کردن و دتی سیم و دتی بیک دیتی سیراقت یافتن و دتی بیک راة
 پیو شدن و دتی کراف و دتی پناه گاه و دتی باز داشتن از دتی در دتی
 انگشتن و دتی سیم و دتی سیمانه و دتی نواشتن و دتی فاج شتی
 و دتی افرا د سبت و سون کرد کردن و دتی سیراقت یافتن و دتی سیم دتی

کرس

کردن و سوره اندیشه در دل انگشتن موسی بنجسته و صوب
 دایم شدن و سید استانه و صف نشان دادن و صل سوستن و صبله
 ماده کو سفندان کتانه بیک شکم زایل و صبت اندرز و صف نشان
 ایچاع شنا بایند و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن
 موافق کردن و طر حاجت و طر جای و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن
 یزدادن و دتی نکه داشتن و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن
 و دتی تمام کردن و دتی نکه داشتن و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن
 تارکی شب و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن
 کعب کشتن و دتی کراف و دتی پناه گاه و دتی باز داشتن از دتی در دتی
 باز داشتن از دتی نکه داشتن و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن
 دتی و دتی کراف و دتی پناه گاه و دتی باز داشتن از دتی در دتی
 ولاد زادن و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن
 نوبی روی بگردانیدن و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن
 غمت و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن و دتی سیراقت یافتن

و بکاین الم تعلم ندانستی و علی وای و وای است و درج
 ها یک به یک فرود آوردن هبا که هان پارت خندق
 و بدار نودن بیست و پنج پیر و کتی و از کتی بریدن هیچ خندق
 هر و هم و بران کردن هم هری قزاقی بکه فرستادن هری ده
 نودن و راه باقی هر یک بقای هار و پ فرشته است اسراع شتافتن
 هارون و می بفرستد هری افوس و اسحق و جانشینان هری
 بهود و هم شکر شکستنی هر یک از خندق و خندق هتم شکستنی هتم
 کم کردن هضم برهم نشسته اطعام شتافتن هلم هلم هلم
 شکست هلاک نیت شدن هلاک ماه ناله لال آواز بر دشت هتم
 پاد و پاد و فرو بردن آتش انبار در نیت شدن هم غنیمت
 هری آواز ندم هم قصد کردن و اندک کین کردن هاسان و وزیر
 فرعون است هان ایضا هان که آورده شدن هوی مردی زن
 هوی هوی شدن و فریاد کردن هود نام بهریت م هوی فروخته شدن
 هون آسان شدن هون خوار شدن هواسیان اسحاق و زینب هبا

نهاد تمبه خفاقتی هیت کد فرمای هیاچ خشک شدن
 هیل فروختن هیم روی بجای آوردن و بخت نشسته
 شدن مهمن کواه راست ههات دورست
 با ای یاجوج و ماجوج که روی اندایس نوید شدن بین
 خشک شدن هم نارسیده بی بدر میرسان شدن و از کد
 شدن سپهر توامری و قاد با ختی البع بهریت م تقطین
 درخت کدو بقیه بیدار شدن به قریب بهریت م بهوق و
 نفوت تبا شد با نفوت م فقیه بکاین هم در یا بین سوکند و
 دست راست نیت ختی مبهو برست و برش میراند علیها
 السلام مت هن الرسالة فی آخر شهر شعبان المعظم

عواری الرمان لول
 العبد المذنب عواری الرمان
 صلی الله علیه و آله
 او سالک با محبت

۴۸
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
عنه

بسم الله الرحمن الرحيم
 قال اقبل على ما قد تقدمت عليه من افهام ان البراهين الكلامية المتقدمة في هذه
 قسم في شرح التعاهد والعقائد صريح في استلزام الاستدلال على اثبات الواجب على
 ابطال الادوار التي مخلق وقيل عليه ان هذا ما شئ من عدم التوفيق بين الازم من الدليل
 واثبات الدليل عليه مع انه يمكن ان يكون في توجيه الكلامين والتوفيق بينهما ان
 مراد الحق الساتر ان الاستدلال على اثبات الواجب من اي تم كان لا يدل
 على بطلان التمسك بالاستدلال وان كان على اثبات الواجب فهو ابطال التمسك به
 فان اراد دليل بطلان التمسك ابطال له فضع ان مخلق الاستدلال على اثبات الواجب
 مستقر الى ابطال التمسك لان المخلق لا يحصل الا في ضمن واحد من استدلالات ايراد
 ابطال التمسك ومراد من قال بعدم التوقف انه لا توقف على الحكم ببطلان التمسك او لا
 لاحكامه بطلانه بل كشيء من الواجب فظهر التوفيق بين الكلامين من غير ان يكون متشابها
 كلام العلامة الساتر ان عدم التوفيق بين الازم والاثبات كما هو عليك التوفيق
 هذا يعني ما يدل على اثبات الواجب او لا لا يتصل بالاعتقال الى بطلان الادوار التي
 حتى من ما يريد في ابطال التمسك ولو جعل مخلق الاستدلال ايضاً في توجيهه بان
 سيمر وان كان في ابطال التمسك مخلق لكن الاستدلال الى بطلان الادوار التي مخلق كما على هذا
 المتوال وشأنه لا يكون الخاف في كاسير والمشتبه لا للتشكيك لا جرم رتبته او لا
 لا جرم رتبته الاغصان المذكور للترتيب فلا نسب بين قول على مقتضى وقائمه
 اذ لا يدل الاغصان المذكور في جعلها في داخل في الترتيب على انه لا مكان التمسك الا على
 من الرسالة بهاتمة المقصود من ذلك ساء بالمقصد من ايرادها في التمسك بها حتى اشرنا

ابطال

ودفع الشبهة من مكانها ليست جواز من الرسالة
 الروى الذي سناه بالترسيته انه يشترط مع الحاجة الى حصول اقرار جميع البراهين
 وانما يجمع على هذا ان ارتكاب تكلف يحتاج الى جعل الرتبة بعين الابصار
 ولا كان اثبات في الوسط وذلك لا يتوصل فيه الى اثبات الواجب بل انقضاء واسطه كلياً
 الاول فانه في سياق منه ان الاستدلال الى بطلان الادوار التي مخلق ثم اثبات الواجب
 لا يدل على ابطال الادوار في هذه العبارة في لفظ لفظ الطريق الباقية حيث اخرج من لفظها لولا
 ذلك عن سياق فان الطريق الاول يتوالى فلو كان هو روجه ايراد اثباته على ان هذا
 الاستدلال المستقيم لا من جهة ما لا يتوالى فلو كان هذا التمسك وهو قال انتم
 كما لو انتم في التسامح بالكلية لان ان جعل ما بعد ما في حكم المصدر وليس الطريق المستقيم
 بمن المصدر بل بمن المنقول كما في مركبات المركبات على الاطلاق اظهر وجه ايراد
 من الجواب على هذا فثبت بان كركمان المركب وان كان له معان متعددة باقية على
 منها يصدق على اشيء ولا يصدق عليها باقية بالجمع الا في ظهور الوجود والامكان
 بالترتيب الى انفراد بعض تلك المعاني ليس متفككاً عن هذا التركيب بل هي معاني كانت في
 اظهره الامكان وظهور الوجود بالنسبة الى جميع المعاني على السواء كما في مركبات على
 يكون اظهره وجود الامكان فان رجس سلك الاشياء لا الحاجة الى هذا التفصيل
 الموصوفه فلهذا ساء الطريق الادوار التي مخلق في الاستدلال بل يمكن ان يكون الاستدلال من
 الاستدلال الى مملكته اذ كل مملكة له مخرج متوال بين العلل والمعلول سواء كان
 ذلك الجميع متساوياً او فترتها لا بد من علل اذ كل مملكة مملكة له لا بد من
 تمام هذا الخط من مقتضى احد بان المكنى مملكة لا بد من علل والا فلو ان ينفذ

لزم

نور

نور

وكتب بل غرضه ان اى واحد مستثنى كونه ايا قلة فان قلنا ان كل واحد مستثنى عن الكل
 فقد افترق بين واحد والكل المستثنى عن واحد وذاك ليس قلة بل كل واحد من تلك
 لما كان على الواحد المستثنى بالقياس بعد حصوله في كل واحد من تلك
 هو العلل المستثنى بالقياس فلا يلزم ان يكون العلل على كل واحد من تلك المستثنى
 ما قيل لا يكون على كل مستثنى من تلك على قدر التام فان هذا القول بان كان كل واحد
 انما انشأ السؤال قد لا يستلزم ان كل واحد من تلك المستثنى عن واحد من تلك المستثنى
 لكون ذلك الواحد على كل واحد من تلك المستثنى بالقياس بعد حصوله في كل واحد من تلك
 المستثنى عن واحد من تلك المستثنى بالقياس بعد حصوله في كل واحد من تلك المستثنى
 ومنه يستلزم بالعللة فيكون المستثنى من الواحد مستثلا بالعللة لا لا يتحقق في كل مستثنى
 فيحصل من العلل المستثنى فان قلنا ذلك الواحد مستثنى من حيث العللة وهذا ما قد
 المستثنى عن ذلك الواحد بعد حصوله في ذلك المستثنى بالقياس بعد حصوله في كل واحد من تلك
 من حيث العللة في الاستقلال بآب والعللة والحلول في هذا الواحد المستثنى داخل بآب
 العللة مستثنى بآب العللة فان قلنا ان هذا واحد مستثنى من العللة وهذا ما قد
 السلسلة الى ذلك الواحد المستثنى فان قلنا ذلك الواحد مستثنى من العللة وهذا ما قد
 كما ساء العلل المستثنى من العلل في التام فانه حيث حال المستثنى من واحد مستثنى من الواحد
 الذي هو العلل الاول واستلزم العلل وان وجب بآب في سلسلة العلل المستثنى من
 مستثنى بآب في العللة وهذا المعنى وان كان غير متبادر الى انهم كلام المصنف
 بعد ذلك النظر مستثنى من العلل المستثنى من العلل المستثنى من العلل المستثنى من العلل
 ان هناك واحد مركب من الاجزاء يوجد بآب وان هذا الواحد مستثنى من الاجزاء

بدون م

هذا هو المقصود من قوله
 المستثنى من الواحد
 المستثنى من الواحد
 المستثنى من الواحد

من اجزاءه وليس بالامر فما نحن في ذلك كما ساء كونه بل اراد ان كل واحد مستثنى
 من واحد واحد من اجزائه فالمراد بالقياس في قوله مستثنى من واحد واحد من اجزائه
 المراد بما يوجد الاحاد المستثنى من واحد واحد من اجزائه فالمراد بالقياس في قوله مستثنى من واحد واحد من اجزائه
 كونه من حيث شرط العللة مستثنى من واحد واحد من اجزائه فالمراد بالقياس في قوله مستثنى من واحد واحد من اجزائه
 المستثنى من واحد واحد من اجزائه فالمراد بالقياس في قوله مستثنى من واحد واحد من اجزائه
 هذا كما لا يخفى على من علم السطر من الامور المذكورة المحاد المستثنى من واحد واحد من اجزائه
 الذي قيل بالعلل المستثنى من الواحد المستثنى من الواحد المستثنى من الواحد المستثنى من الواحد
 او لا يشرع بالجزء الاخر منها فانما يتحقق ملك الامور ولم يتحقق الاتباع لم يتحقق العنفة مستثنى
 جميع اجزائها مستثنى من هذا المثال انما يتحقق ملك الامور ولم يتحقق الاتباع لم يتحقق العنفة مستثنى
 يتحقق اجزاء الاخر في الصورة المفردة فان الواحد مستثنى من الواحد مستثنى من الواحد مستثنى من الواحد
 لم يتحقق هذا الشرط لم يتحقق اجزاء الاخر من حيث انه غير مستثنى من الكل مع تحقق جميع اجزائه
 ولا شك انه يمكن لا حاجة الى كل واحد من اجزائه ان هذا الكلام مستثنى من كل واحد من اجزائه
 المركب بل مقتضى هذا الكلام هذه المقدمة المركبة بالعلم بان كل واحد من اجزائه مستثنى من الكل
 بان كل واحد من اجزائه مستثنى من هذا الكلام ان يكون كل مركب مستثنى من الكل مستثنى من الكل
 حيث حال مستثنى من كل مركب مستثنى من كل مركب مستثنى من كل مركب مستثنى من كل مركب
 ولا احتياج في توجع السؤال ان يكون كل واحد من اجزائه مستثنى من الكل مستثنى من الكل
 كل مركب مستثنى من كل واحد من اجزائه مستثنى من كل واحد من اجزائه مستثنى من كل واحد من اجزائه
 السؤال حيث حال واجب عن تارة تحقيق المركب بالوجود والاولى بالعدم الى الاجزاء
 وان قلنا من المركبات المستثنى من الاجزاء يعني ان كل واحد من تلك المركبات مستثنى من الاجزاء

فمن اجزاءه اذ لا يجوز ان يتركب من اجزاءه على تقدير كونه اجزاءه
 جواز استصحابه على انه موجود في الحوادث لا غير ان كانا متساويين في القوة
 على كونهما المذكورين في الحقيقة لا يوجد في القوة اذ لو كانا متساويين في القوة
 فحقبة في الواقع الى الاجزاء بل لو كانت المركبات المعدومة في القوة
 الذي ان احتاجا على تقدير الواقع الممكن وان المركبات المتفصلة فحقبة في القوة
 حتى يكون مركبة واحدة وليس في القوة فحقبة في القوة لا يمكن في القوة
 على تقدير وقوع الفرض على ما لا يوجد في القوة فلا يمكن ان يكون المركبات
 في نفس الامر فحقبة في القوة في الواقع في القوة والعدم الى الاجزاء
 سلم حيث تحقق مركب وحده استصحاب المركب كيف يتصور المركب فحقبة في القوة
 والامكان ولا يمكن الامكان على فرض الوجود وان مركب الباري في القوة
 نفس الامر وان كان على تقدير وجوده واجبا فحقبة في القوة لا يمكن في القوة
 لا يكون ممكنة بالذات وبعدها في المركبات لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 الا الى انها لا يمكن ان يكون مستند الى عدمها في القوة لا يمكن في القوة
 وجود اجزاءه وبعدها في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 لا يستند الى ما من جانب الوجود ولا من جانب عدمه فان عدم العقل الاول لا يمكن في القوة
 لا يمكن ان يكون مستند الى عدمه العقل الاول في القوة لا يمكن في القوة
 وكذا عدم العقل ليس مستند الى عدمه العقل على ما في القوة لا يمكن في القوة
 الفرض الى الذات العقل الاول وان لم يكن في القوة لا يمكن في القوة
 وجوده وبعدها في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة

ممكن بالذات في الواقع وان كان المركب من الفرض وان المركب من مركب الباري
 مع انه فالفصل الحكم والعقل وكيف يقول فحقبة في القوة لا يمكن في القوة
 فحقبة في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 في وجوده الى الممكن لا يتصور احتياج الفرض في وجوده الى مستند الى ذلك فحقبة في القوة
 الى وجوده لا يوجد فحقبة في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 الى الممكن فحقبة في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 اقرب الى الوجود من الفرض الى الممكن فحقبة في القوة لا يمكن في القوة
 من الوجود يكون اقرب من الامكان فحقبة في القوة لا يمكن في القوة
 الفرض الى الممكن فحقبة في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 وليس في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 محتاج الى الممكن في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 ان فحقبة في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 على لا فحقبة في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 وهكذا فحقبة في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 الاستدلال الى الفرض في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 الامر فحقبة في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 واجبا او ممكنا او خارجا عن الممكنات العقلية لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 استصحابا لا فحقبة في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة
 بر الحقيق الشريفة في حاشية على الفرض لا يمكن في القوة لا يمكن في القوة

منها البتة فلا حاجة في محضه من الاقلام الثلاثة الى ان يرد على ما في الامم من الخارج بما
 اوجبه فان على قدر يكون المركب المذكور فمردا على في الخارج على جودها في الخارج
 في نفس السلسلة بسبب الحكم على ولا يتناقص الكائنات بالكميات العرفية فان الخارج
 كما ثبت في الخارج بغيره في المركب من الواجب الممكن ان يتم على ما يتصور ان كان المركب
 مركب من الداخل والخارج الذي هو ممكن ان يكون من الكائنات السلسلة ولا يمكن ان يكون
 ههنا فاما كون خارج الكائنات العرفية وان كان خارج الكائنات السلسلة
 والاول بطريق الى على نفس الخارج لا يبطر ولا يلزم تقدم الشئ على غيره وادراكه بالجميع مع
 الاقلام رات لا يتصور ان كان الخارج رات فان المتعارفة بالاجال والنفسي في نفس السلسلة
 اجتمعت رات في الخارج باق في فرضه على ذلك لا يتصور ان كان الخارج واحد من
 على الجميع حتى يتصور التسليم على نفسه باعتبار ان لا يلزم استحال الشئ الى الشئ الا ان يكون
 اجتمعت عن جميع الكائنات واجباته فان الخارج من جميع الاقلام رات واجباته
 ولا حاجة الى الجواب بان العلم والعلمية في الخارج والداخل لا يتصور ان كان باق رات
 متكون ذلك في غير علمية هذا الطريق على قطع النظر عن استحال الكل من جودته على رات
 في هيئته لولا ان كان لا حاجة الى الجواب بان ذلك لا يخلو في نفسه وان كان في نفسه
 فتا على اشارة الى هذا والموجود في الخارج من جميع الكائنات واجب لانه اذا فرضت
 ممكن ان يكون في رات فانها في جميع الكائنات السلسلة وان لم يكن السلسلة ان يكون واجبا
 ان يكون ذلك في خارج الكائنات العرفية او غيرهما من الواجب الممكن ان يكون ذلك في الخارج
 او المركب المذكور ان كانا على نفس الخارج فلا يمكن ان يكون عليهما لانه من احد السلسلة
 ومما لا شك فيه ان كليهما في الخارج فلا يمكن ان يكونا في نفس السلسلة

بما

كذلك

يورد اف وان لم يكونا من جهة الكائنات المفروضة او لا يكونا وتبين في نظام السلسلة على
 ان عليهما في الخارج لانه لم يتم عليهما الواحد البتة كما عرفت وقد فرض ان كل واحد من
 اقسام السلسلة مستند الى اقسام من جهة السلسلة فليكن تزاودا على اثنين على معلول واحد
 اجتمعت من جميع الكائنات السلسلة على منها الى افواج البتة على هذا فلا حاجة الى
 الكلام الى جميع الكائنات السلسلة واحدة او سلسلتين او غيرهما من جهة السلسلة
 الى ان كان في القول بان الموجود في الخارج من جميع الكائنات واجب لانه اذا سلم ان سلسلتها
 احتمال كونها في الخارج مركبة من الواجب الممكن وهو المطلوب ان في القول بوجوب
 الواجب ولا دخل لا يستلزم الممكن ان يتبادر او يرد على السلسلة في اصل المطلوب لا في
 ان ثبت الواجب على تقدير عدم استلزامه يمكن ابتداء او يرد على السلسلة في كونها على لازما
 على تقدير تضمن المطلوب لا على ذلك فلا حاجة الى ان يجاب بان محال كما ذكرتم في كونها مستلزم
 قد يكون من المطلوب ان هذا هو الالزام والجواب انما نحن على ذكره شامع الكوافية لوجود
 الدليل على كونها في الخارج لوجود الكائنات ولم يوجد واجب كان كذلك او كانا على السلسلة
 الذي اورد في هذا الكتاب على سبيل استبعاد هذا السؤال ولا حاجة الى الجواب المذكور في الجواب
 الواجب في الخارج من جميع الكائنات كون الكائنات مستندة اليه والمفروض عدم استلزام
 ممكن ان يكونا في الخارج من عدم استلزام الكائن الموجود والعلم ووجهه ان رات ابتداء
 او يرد على السلسلة والادعاء على استلزام السلسلة اليه لا يمكن المفروض ولو سلم استلزام
 استلزام الجميع استلزام المفروض ابتداء او يرد على السلسلة في هذا اللازم لا دخل له
 في المطالب هو ان لا يلزم من المطلوب بعد حصوله من الدليل المذكور على كونها خلقا
 الجميع في غير ذلك اراد ان يطبق على انفسه في هذا الجميع في الدليل في قوة انه استلزم

فيلم المسادة وعل هذا لما كان لا يثبت قوله فيقول انما هو مقتضى ما لا
لا يثبت له وانما الاشكال بوجود المسادة فانه لا يدل على الاستلزام فلهذا في الاستلزام
مقتضى التوقف الذي هو مدار المسادة ان اريد بالجميع هو مقتضى ان كل
واحد مع نفسه لا يشترط كما ذكره المحقق في شرحه في بعض كتبه فلهذا يكون الرد المذكور
بجوابه بلا ملاحظة البرية الاجتماعية البرية الاجتماعية في اشكال هذا المركب بل
كانت امراتنا رايان يوجد الا في الملاحظة لعدم ملاحظتها عن عدلي فلا يكون حذف
الملاحظة اول بل ذكرها اول للتنبيه على ان وجود هذه البرية ليس الا في الملاحظة
والادل ان كان لها احتمال ان تكون ملحوظة بالملاحظة فمقتضى لا يجب هذه الاحاد
تكون ملحوظة بالمرجأ بل لا يمكن ان يكون سبيل الاجتماع لا مقتضى في بعض الملاحظات
في الاجتماع بالملحوظة خصوصاً في العلم التام والملاحظة لا يقتضي من داخل في القول في
والاحتمال الثاني هو معنى الكل بالجميع ولا مقتضى في ذلك السياق الكلام في
السؤال وجوابه ان هذا الكلام غير تام بل على ان المراد اعتبار البرية الاجتماعية
بحيث يكون داخل في المركب كيف وقد قال في السؤال لعدم تحقق اجتماع الصور في
البرية الاجتماعية في اجتماع رايان الاجتماعية في الجميع مع القول في جميع لانها في
قال المحقق في شرحه في الملاحظة من الاشياء المتقدمة لا يصير له واحد
بالمعنى هو رايان وهذا رايان من صور المركب فلهذا كان هذا القول لا يدل على
اعتبار البرية الاجتماعية في صورة المركب بل هو واحد لا يشرع فيه ولا يدل على
اعتبار البرية في الجميع مع عدم الوحدة ولا يمكن في غير هذا القيس فان الجميع عبارة عن
الاحاد المتقدمة لا في امر واحد هو جميع الاحاد اذ لو وجب تقدم العلم التام

ان

استلزام

الامر ان تقدم التقديم بترتيب وان كان لا مانع من تقدم العلم التام لكن اصل التقديم لا يتم
من تقدمه فاما العلم التام وان لم يكن مقتضى العلم التام مقتضى ثم السند الا في هذا التسلسل
بطلان ما يقتضي عليه هذا السند لان تقدم كل من الامر انما مقتضى تقدم الجميع مقتضى كل من
الاجزاء الى دته والصورة المذكورة فيهما لا يستلزم تقدم مجموعها وجزئيتها وحدها السند على هذا
كما ان مقتضى اصل الامر ان مقتضى تقدم العلم التام مقتضى سواء كانت شمولية او جزئية
انما مقتضى في الصورة المذكورة لا يستلزم التقدم فيها ولا مقتضى ان اراد بهذا السؤال
على كون الجميع المركب من الاجزاء متشكلاً في المادة والصورة اذ لا مانع من تقدم العلم التام
انما مقتضى في الصورة ولا حاج الى ان مقتضى دفع هذا ان ذلك الكلام خارج عن علمنا
المحقق المركب والمرتبة ان جميع الاجزاء باي وجه كانت على المركب فاما اخذت مع
كان الجميع متشكلاً في المادة سواء كانت تلك الاجزاء بعضها ماد وبعضها صورة اذ لا
رأيت جبراً بان الجميع الذي هو من المعلوم ليس فاما العلم التام لا في اذا اخذت
معاً كان من المعلوم اذا اخذت مع سبيل الاخر لا وقد عرفت ان كل مجموع غير علم
الاحاد متقدمة فلهذا لم تقدم الشئ على نفسه من كون الاجزاء متقدمة في العلم التام
تقدم العلم التام وانما جميع الموجودات من الاجزاء والكل لا يراعى الموجود
المعنى في رايان والذين في الجميع شامل للمادة والبرية فلا بد من التسلسل في العلم التام
انما قوله لا خارجاً عنه بانه يجوز ان يكون للبرية رايان مقتضى في علم الجميع وذلك
لان هذا الامر داخل في الموجودات على ذلك التقدير وان اريد الموجودات متشكلاً في رايان
فلا بد من التسلسل ايضاً لان الامر لا يراعى الذي لا يدخل في علم الجميع لا بد ان يكون له

لا

ثم ادم ان لا يلزم على استحالة وجوده وجوب التسليم بترك في مرتبة وجوده العقل
 الذي مرجع الاحتمال لا ان يعتقد ان كان الذات كيف ولم يتم دليل على كونه ما لم يتم دليل
 على كونه او وجوده او استحالة لا يعلم حاله فكيف يجرى ما كانه وهذا نظرنا في الاحتمال
 الذي شك في جواز احاد المعلوم حيث حال العلم ان لا ينفك كونه في الاحتمال
 مع لا يرد ان يجرى ما كانه المذكور بنا على ما ذكره كانه ليس على يقين لان عدم وجوب
 التسليم لا يدل على كونه المذكور لانما هو الواجب الا ان الواجب في من التسليم
 وان كان مستلزما للواجب بالتحقق في مرتبة التسليم الا في هذه المرتبة التسليم ليسوا
 معقدا ما لكن على تقدير كون الشئ على ما لا يتصور وان كان هذا التسليم سرغراته فكيف
 معقود التسليم فكيف يمكن ان يكون هو على ما لا يتصور واجبا لمقتضى التسليم فترد التسليم
 الا في هذه المرتبة من توافق مقتضى التسليم ان يكون المراد بوجوب وجود الشئ بالنظر الى ذاته
 ان لا يكون لغيره مدخل في وجوب وجوده ولا ينظر في وجوده الى غيره بل يكتفى بكونه
 احد المتضمنين الا في هذه المستلزم ان كان مقتضا على تقديره في مقتضى ما يمكنه كونه
 لكن لا يرد ان واجبا بمقتضى احد التسليم وان لم يلزم مقتضى التسليم الا في مقتضى التسليم
 انما وجوبه للعقل انما على تقديره كونه مقتضى عدمه انما مقتضى العقل انما
 للعقل انما مقتضى عدمه لا يتصور عدم الاحتمال انما مقتضى عدمه لا يتصور عدمه ولا يمكن
 ذلك القول بان مقتضى انما مقتضى عدمه انما مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 الى ذاته ولا شك ان ذلك مقتضى انما مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 الى كونه مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 الا في مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه

كان كذلك لزم ان لا يكون العقل انما مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 ثم استدل العقل ان كل من جاز انما مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 ان يكون العقل مستلزما الى الابد او الى امر داخل فيه كما ذكرنا ولا شك ان مقتضى عدمه
 على الممكن الذي هو على مقتضى عدمه ان يكون واجبا لهذا التسليم للواجب وهو العقل
 البسيط ليس المراد من هذا الكلام المحصر على ارادته مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 وان جاز ان يكون مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 باليسيطر المعنى الاضافي اي هذا التسليم بسيط بالمرتبة الى التسليم ان وان جاز ان يكون مقتضى عدمه
 انما مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 العقل انما مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 ما يقتضى ان مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 انما مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 وانما مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 الامر على مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 في مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 لا يهدم اليك ان مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 ان يكون مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 ان لا يجرى ان يكون مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه
 فاعلم ان مقتضى عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه لا يتصور عدمه

عدم كونه كوناً على غير ما يمكن اختيار كون العلل من نفس المعلول لا يستلزم
 بغير كونها على المستقل فإرادته بعد عدم كون ذلك وجداً لا يمكن ذلك
 أنه لا يجوز كون العلل من نفس المعلول مع قطع النظر عما ذكره في هذا المقام وهو
 أن يكون الخلق وجدان العلل من جميع الجهات لا يكون من نفس المعلول وعدم جازمه
 لا بد من النظر فيما اعتدوا عليه في أسياق هذا الكلام يدل على أن ما اعتدوا عليه
 وإن أرادوه على سبيل التفسير تحت مائة والنظر فيه من حيث السند فهو
 بحيث أصح من تلك أنه دعوى وما ذكر في بانه دليل له فإيراد الخلق عليه موجود لا يتصور
 على الجواب من أن كلامه على السند لما عرفت من أن النظر فيه ليس بواجب في السند
 وواجب من أن هذا الجواب محلي أن يكون متعاقلاً لا يتصور أن ينفع السند
 أنما هو كونه كوناً وانت فيه لا دعوى لبداهة عينه المركب مع جميع الأجزاء كما ينبغي
 وما ذكره سند الاربعة بل ما ذكرنا من قوله أن لا يلزم إلا فلا يتصور أن قوله وانت فيه
 على سند الخلق بطريق الخلق وتحملي أن يكون هذا الجواب مستلزاماً على علم العرفية مع جميع
 كون قوله وانت فيه متعاقلاً على كل اعتبار مما ينفرد من ما ذكرنا في الثاني من الواقع
 متعقبات على القول الخلق لا يرتبط على كل ما يمكن في محله من اعتبار مما لا يحل الارتباط
 ما في جزء العلل هذا الذي ذكر من غير اعتبار الارتباط وحاصل الكلام قد هما من جهة
 على تنها من حيث أقوى وأن كان لا يشك من أحد في الحقيقة في الواقع ولا يتصور هذا
 في محله التقدم بالوجه المذكور كما كان في هذا الجواب مع جهة قطع النظر من كون العلل
 على سند كادقوت ولا يصح كونه مستلزاماً في الاربعة الاستلزام في مقتضى العمل بالوجه
 المذكور حاصله في الآية ما في اعتبارها قد تم شرها العرفية بالارتباط المذكور لا يرد

أن لا يكون الخلق من الأجزاء حتى جاز وجود الأجزاء مع عدم وجود الكل لأن هذا
 ليس بمحقق الخلق في الواقع فانه في الواقع من الأجزاء بل هو شرط العرفية في الاعتبار كما
 أشير إليه في المحاشية فلا يرد هذا ما لا يرد على المقدم المذكور في أصل البرهان
 قوله من أن ما يوجد مع أجزاء فهو موجود وهو أن يجوز أن يكون الخلق في شرط الحقيقة
 جميع الأجزاء وأن الأجزاء إنما يجوز أن يكون شرطاً في العرفية كسب الأجزاء في
 الواقع فلا يجوز أن يتوقف وجود الكل على وجود الأجزاء على ما عرفت كما لا يخفى في الحقيقة
 وهو ما يتوقف من قولهم الحقيقة شرط في وجود الأجزاء وهو العرفية في الواقع لا العرفية في الحقيقة
 فانه الشرط بمعنى المتوقف عليه كما يكون متعاقلاً لا يلزم كونه كوناً مع العمل به بل لا
 قلت نعم جميع الأجزاء كما كانه أنما هو جميع الأجزاء لا من هذا المركب بل من
 العلل المتضمنة في هذا المركب الأجزاء لا من صورة الارتباط يمكن وضع كون العلل
 جزء من العلل من وجهين أحدهما اعتبار الارتباط وعدمه كما ذكرنا في الثاني من الواقع
 فإرادى وأما ما ذكره من العلل الأولى والعلل من الثاني في ذلك تعرض للمعنى في الحقيقة
 بهذا الوجه وفي غير صورة الارتباط يحصل المعاصرة بهذا الوجه وإن لم يحصل بالوجه
 الأول وإذا كان المراد من عدم كون جميع الأجزاء جزء العلل أنما هو عدم الخلق لا يرد عليه
 ما ذكره من أن جميع الأجزاء في جميع المركبات جزء العلل أنما هو في الحقيقة ما يتوقف عليه
 شيئاً جزئياً في المركب الذي له جزء محوري ومنها في المركب الذي له جزء محوري ما لا يرد عليه
 شيئاً جزئياً باعتبار الخلق بل بالشرط أنه هو من المعلول والمتوقف إنما هو على كل واحد
 من الأجزاء فيكون هو أن جميع الموجودات الأجزاء الصورة وكذا مجموع
 المركب من الأجزاء ويمكن واحد هو معلول الأول ويحوي المركب من الأجزاء متعاقلاً

وكذا يقع الامور الواقعة في نفس الامر وجه التعريف في مناصرة الاعتبار فان في كل
 من هذه الصور الاجزاء المنفردة على كل وجه في الاجزاء معا وهو مدار في الشيء لان لكل كل
 واحد على الجميع كسنة وسال على النظر المذكور في او كما حصل انه لو اخرجت الازدواج منفردة
 معلقات في جميع على كل واحد فانها منفردة عبارة عن كل واحد وهو لو اجبرت على كل
 الاخر من جوارها العدا ان على كل واحد على الجميع في الاجزاء من تلك الاجزاء منفردة فكل واحد على
 الشيء منفردة ولا سائر الخدشات من عدم مقدم على العلول ولا عدم كون العالم في
 تم العلول في وجه كما عرفت سابقا **الوجه** ليس معلولا واحدا بل معلولات متعددة
 لو كان مجموع الكائنات العرفية في جميع كونه العلولات متعددة اذ مجموع الواجبات
 لا يكون معلولات فقط فكل واحد من هذا الكلام ان يكون الجميع معلولا ليس باختيار
 واحد بل باختياره معلولات متعددة فالواجب ليس معلولا لعلول في الجميع المستلزم
 باعتبار الكائنات التي هي معلولات متعددة والفرق من ذلك بان عدم احتياج الجميع
 غير على العلولات لكون معلوليات في معلوليات معلول على كل واحد ولا بد من العرف
 الاول لا يفتقر العلول الاخر لعدم الدخول في عدد على الجميع بل كل من العلولات الكائنات
 حكم هذا ان كل من العلول الاخر بان كونه سببه ما من قسمه لان عدم وجود العلول الاخر
 بل كل واحد من العلولات الكائنات في عدد على الجميع وان لم يدخل في عدد على كل واحد
 كيف وكلها في جميع ليس في هذا الكلام احد من هذه الوجوه وانما هي حال بالسياسة الى كل
 بتركها كاستدراك في النظر المذكور بالسياسة الى الجميع والعلول الاخر فكل واحد في هذا
 المقام لا بد ان ما كان كون العلول من العلالات من بعد ما لم يعلو لا يتم
 فتردد في كل سببه من كون العلول الاخر ما من بعد ما في العلالات من استلزام

هذا كون العلالات من نفس الجميع فبعد ان كل واحد لا يكشف هذا الاشكال وتقتضي بان كل
 واحد واحد من الاجزاء موقوف على موقوف واحد الجميع موقوف واحد
 على موقوفات متعددة كما اعتبر في الحدود من مجموع العلولات وتقتضي بان
 فيها انهم في مجموع الامور الموقوف والامور المستفدة من موقوف على موقوفات متعددة
 فيحصل العارية والى هذا يؤول ما قبل انما معلول ولا سائر الخدشات من كونها منفردة وكل واحد
 الا في عدد **واذا قد اختلفت** الشبهة الى الوجه في هذا الاشكال التعريف المذكور انما هو في
 الشبهة اصلها مع قطع النظر عن كل مادة الكائنات العرفية وفي جميع الواجبات كمن يخلو
 في لما ذكره في الشبهة من قول انه ان اراد ان الكائنات الشبهة في مادة الامور فكل واحد
 ان في ان الشبهة من كون العلالات من نفس الجميع قد اختلفت سابقا في مادة الكائنات فكل واحد
 بين وجهه في شئ من العلالات من على العالم اذ هو كونه عينا وان في الشبهة
 جميع الواجبات والكائنات بما ذكره في كونها على من غير العلالات من نفس الجميع
 لا حال لا يخلو الشبهة في مادة الكائنات ايتم خبر ان كونها على من غير العلالات ما كونه
 قد ذكرناه في موقوفات فكل واحد ان المقام في هذا المقام وضع الايراد من هذا الشبهة
 الترتيب ان كون الجميع على نفسه مع قطع النظر عن سائر الحقوق والارادات على
 الشقوق من غير هذا الكلام فكل واحد من هذا المقام لا يمكن ان يكون على الشبهة
 من كمال العلولات في ما ذكرناه في وجه ان كل واحد من هذه الامور فكل واحد من هذه الامور
 المستفدة الى شئ من الامور المستفدة كمن ان كونها على بالامور المستفدة من كونها
 ان العلالات من المستفدة الى غير العلالات وانما المستفدة الى العلالات من كونها
 ليس في هذا المقام وانما كان الاستدلال بالسياسة الى شئ من العلالات مستلزم الى اوانها

انهم فاذا كان الاحاد المستندة الى نفس العلم اكثر كانت المستندة الى اجزاء العلم اكثر
 كيف وكلما يستند الى واحد من اجزائه كان مستند الى واحد من اجزائه العلم انما يستند
 الى واحد من اجزائه فيكون ان كان مستند الى واحد من اجزائه العلم لا يكون مستند الى
 اجزاء اخرى بل انما يستند الى واحد من اجزائه العلم لا يكون مستند الى
 بالذات الى اجزائه اكثر وهذا يجب اكثر من التاثير ولا يقع في ذلك كون مقدور الامور
 المستندة الى اجزائه اكثر بالذات مستندة الى اجزائه العلم بالذات لا يخفى
 يستند الى العلم والى العلم والى العلم فيكون اول بالاستقلال بالذات
 الاستقلال الى ما بعد ان يكون اكثر من التاثير في احاد العلوم من كون بعض ان تواتر
 لا يجب كون ما هو اكثر تاثيرا من اجزائه اول بالاستقلال في حصول المجموع من اجزائه
 تمام الاحاد فكل واحد من اجزائه اول بالاستقلال في حصول المجموع من اجزائه
 من ما فوق العلم الاخر علم مستقلا وهو اول بالاستقلال مما قبله وما قبله
 من العلم لا يكون سببا عليه لا يحصل منه المجموع كما يحصل الواحد الذي هو معدن من اجزائه
 وهذا هو الواضح وان كان في وجود العلم ان يتقدم عليه كذا العلم ان يحصل من اجزائه
 انما هو اول الحصول في داخل فذلك الواحد يكون اول وتكون في علم المجموع
 على علم من كون كل علم مستقلا عن العلم في العلم المستقل المستقل المستقل
 الترتيب اذ العلم مستقلا عن العلم ولا يخفى ان هذا الكلام عديل من حيث الاول في العلم
 علمه على اجزاء سواء كانت اول اول لا يسع على اجزاء ففرضنا علمه وان كان علمه
 اقرى سوانا علمه العلم انما هو اول العلم في ما هو التاثير في العلم المستقل المستقل
 اقرى وان تواتر العلم انما هو العلم بهذا العلم في رتبة تواتر العلم المستقل المستقل

على سبيل المدان فان لا نافي استحقاقه لمطلق هذا الوجه على سبيل العقل المستقل
 الى العقل العاشر حكم العلم الاخر وسبيل العقل حكمه كما سلكه الحكماء فانه انما
 السلسل من تلك التاثيرات وهي من غير تامة هذا هو العلم المستقل المستقل المستقل
 المستقل المستقل فان تواتر المدان لا يكون تاثيرا في العلم المستقل المستقل المستقل
 مستقلا مستقلا وان اراد ان لا يكون تاثيرا في العلم المستقل المستقل المستقل
 ان المراد بالعلم الاول ان لا يكون هناك تشارك في التاثير العلم المستقل المستقل المستقل
 بالارواح اليه وهو المراد من العلم المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل
 في التاثير اليه بوجه من الوجوه المذكورة فيتم المقابلة ليس المراد من العلم المستقل المستقل المستقل
 الاول يتم الترتيب والبعد من كون هذا العلم واجبا لا تدرج في الترتيب والبعد
 من العلم المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل
 هو كذا انما هو في العلم المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل
 تبين عدم الازالة الشق ان في العلم المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل
 يرجع كما في العلم المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل
 انه لا يحصل هذا الكلام فكل علم من ان يكون مستقلا مستقلا مستقلا مستقلا مستقلا مستقلا
 العلم المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل
 الترتيب وهذا عبارة عن تمام ما هو مستقلا مستقلا مستقلا مستقلا مستقلا مستقلا مستقلا
 العلم المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل
 على تبيين هذا العلم المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل
 هو العلم المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل المستقل

مكرر

اكثر من ان شر الجب من الحكيم يكون اول بالعلية المستقلة بنا على ما ذكره هذا فلا
 وجه لما قيل انه لا يدل على ادعاء من ان هذا الجب كما لا يخفى على الفطن لا سيما
 ما فوقه في هذا بنا على ما هو سادس من ان الجب العللي انما له لاحاد على ما هو
 والاول باعترافنا ان الشر الذي ذكره سابقا وكل واحد من الاحتمالين لا يخرج عن ترجيح
 عدم التوجه فكيف في حق الزيد اذ لا يتصور قطع الشر من محلهما وعدم
 بل لا بد من هذا الشر وجب لزوم تقدم الشر على نفسه بمرتبته كونها على ما عليه و
 لا شك في لزوم تقدم العلل الساعية لا كونها في الزيد انما هي فانه كما لا يخفى عدم العلل
 التي لا يجب تقدم جزمها اسمها في المادة والعورة التي هي ما في العلل انما
 ومنه فظهر ان الشر يدعي الوجود الاول بالشر الذي ذكره حيث ذكر ان العلل انما
 على ما لا يتوقف المعلول انما في العلل انما في العلل انما في العلل انما في العلل انما
 فتعريف الوجود بحيث يتوقف على العلل انما لا يعيد وظاهر ان لو استدلل على عدم جواز دخوله
 بقرينة الاقران في العلل انما بوجه اخر لا يضر بالشك المذكور الوارد على احد العلل انما
 بدل على العلل انما على ما ذكر في بيان عدم جواز دخوله ما فيها وانما اذا كان بقرينة
 داخل في العلل انما فيكون في العلل انما في حق من من شك فيكم مع انما
 منها هذا كما ان الشر الاول الذي ذكرناه انما في حق من من شك فيكم مع انما
 وان لم يكن ذلك بناء على تقدم العلل انما لمزوم التقدم بمرتبته واحدة ما لا يخل
 المنع من تقدم علل انما من ان تقدم افراز العلل انما انما من غير انما من تقدم
 جميع افراز الجب انما في بعض العلل انما في علليته وبقية الافراز انما في العلل
 انما لا يلزم تقدمه الا في مرتبتين ولا بمرتبته ان كان عدم البعض الذي هو عللي

عللي

عللي فاعلم من جهة كونها ما من جهة كونها من جهة كونها من جهة كونها من جهة كونها
 منع هذا الوجود من سيطرة لا يضر المقدم القول لاننا في انما بعد من الشر
 والاشكال لا يتصور ما في هذا الشر ما يبرهن انما من الوجود انما في
 فليس في الشر من لا بد على الوجهين السابقين واما ما في بيان عدم تعلق الوجودين
 من سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 ما سبق من ان سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 وهو ما لا بد انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 انما في العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 وليس لهذا الجب الا من انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 ويمكن انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 لاجل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 اصل التوجه كما لا يخفى على من انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 وان كان واما سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 بحيث تدفع عن تلك المخالفات فتكون انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 مع ذلك لا يبرهن بالسر في هذا هو الكل الجب وانما من سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 منها في انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 لا يبرهن سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما
 بانها في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما في سيطرة في حق العلل انما

الموجود في كانه واجب بالذات في شق بلطان الوجوب بالغير لم يرد على ما ذكره
 فلو ان الوجود في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 ثم الكلام لا يثبت بالذات في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 من لذة الوجود في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 سالب واجب بالذات في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 مع علته قوله وجوب ذلك لا وجود ذلك في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 المقدم لانه ما يتوقف عليه المقدم فلو لم يتحقق الوجوب لم يتحقق المقدم فيكون كونه في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 كان المقدم في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 في عينه لا يتحقق الوجود في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 يلزم ان قوله وجوب ذلك في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 ما لم يثبت في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 وضع مقدمه في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 صاحب الحق لم يثبت في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 وضع مقدمه لا يدل على عدم وضع مقدمه وقد وجد في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 من فلا يلزم وجوده في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 الاول انما يثبت بالذات في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 فلا يلزم وجوده في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 موجودا في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه

بوافق المقدم من الكلام علية انه اقرب الطرق واقربا وذلك لعدم توجب ما يرد على
 سائر الطرق عليه بل يمكن انما هو وحده انما هو في سائر تصانيفه ولا يلزم كونه
 بعض مقدمه نظرية وكذا عدم ذكر الطرق الرابع لا يخلو في هذا الحكم بطور ان الحكم بالذات
 عليه وانما يثبت بالذات في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 اذا كان المراد انما هو في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 كذا ان يكون في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 ثم يتبين ان مجرد ان يكون بعض الاحاد في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 انما يثبت بالذات في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 فلا يرد انه لا يتحقق في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 ابتداء وان كان على بعض الامور هذا الوجوب فربما ما اوردته مستوفى في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 خارج من عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 اثبات الوجوب في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 الذي في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 به الاخر في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه
 لا يثبت مع جواز الوجوب في عينه لو ثبت ما ذكره كونه كذا في عينه لم يثبت ما ذكره في عينه كذا في عينه

في عينه

زيادة فحاشا لزم ان يكون الزامه اكثر من النقص وليس ذلك لكون الاول في الزيادة
 التامة اكثر من الاحاد الغير التامة كذا حقق في هذا المقام مع تقدم كون الزيادة في
 جوار الوهم الاضغاع ولا يرد ما يورد من انه لا يجوز ان يكون واحد في النقص بازا واحد
 في الزيادة فيلزم التام او الواحد في الزيادة واحد لا يكون في متساوية واحد في النقص واحد
 في الزيادة في الاواسط ليس بقادح في شئ من المقدمات هذا الكلام المور عليك بالاستعانة
 لوجه اندفاعه لعمومها في ذكرنا لانتفاء الاحاد لكون الاحاد كونها
 عن كونها غير متعين في نفس الامر بحيث الاول بازا الاول والثاني بازا الثاني وهكذا
 مولى في منع كون الزيادة في الاواسط وادخل الامور الغير التامة في الزيادة
 من توقف الجميع على ما هو اقل منه لو اختلفت المقدمات على الامكنة لا تتوقف مرتبة
 من مراتب اعدادها على مرتبة اخرى اقل منها براد فلما ثبت في منع التوقف بناء على ان مراتب
 الاعداد ليست مرتبة من المراتب الاخرى بل من الاحاد فاما ذكره اليهم فواضح كلام لان
 الجميع لو توقف على شئ اقل منه بواحد وكذا ان لم يكن اكثر من عشرة اعداد من اعداد
 عشرة اية في نفس الامر على جميع مرتبته الا ان جردا في ذلك على ما في الجميع على ما في
 زيادة جردا فيمكننا وهذا غير معقول بل ليس الا ان لا يزال الاحاد واحدا في
 نفس الامر المتعارفة بالذات وليس الجميع جردا في نفس الامر فان متعارفات الجردا
 بالاعتبار فلو كانت من اعدادها كانت اعدادها مرتبة فتمت الجردات كون من يسلك
 الاعتبارات فلا يلزم من امور الموضوعة المرتبة في نفس الامر مع ذلك بان على الصادق
 ثم في كل مرتبة من مراتب اسقاط الاعداد فيحصل جردات غير متساوية في كل مرتبة
 عدم الجردات التي في التامة على الجميع الاول وكذا ان كل مرتبة الجردات التي في التامة

نوقف

يبرز واحد من الاحاد فاسلكه شتمه على مجموعات مرتبة على جميع من تلك المجموعات المرتبة
 عبارة من مجموعات حاصلة باستقاط الاعداد التي في التامة او يحصل من اسقاط كل واحد
 جميع او كان قوله او يسلك على الناطق في هذا المقام اشارة الى ان هذا الكلام لا يمكن
 وان لم يكن الا ان يجرب بان المذكور ان يكون الاول قد اوردنا الحقائق الشريفة في كاشية
 شرح الجردات ووردوا العلم ووجهه في رسالنا لا يرد في الجردات في انهم جردا من اعدادها
 سلك على بعض الحقائق وهو ان النسوس بتركيب الاعتبار وان كانت مرتبة لكن ترتبها
 باعتبارها وان لم يكن مرتبة في مرتبة من اعدادها فذكر الحقائق الشريفة في الجواب عن هذا الوجه
 وهو ان ترتب سلكه مرتبة الاعداد والحركات الخاصة والبدن فلا ينطبق احادها الا
 تاصلا كلف ولكانت متسلسلة في نفس الامر لكانت الاحاد المعداد منهم متسلسلة في
 نفس الامر حال عدمها وانطبق احادها الموجودة مستمرة لانطبق احادها اذ الاعداد
 العبارة ومن ان انشأ الاعداد التي في تلك العبارة وما ذكره اولنا فان الترتيب في الاحاد
 في نفس الانطباق وفي هذه في ما لم يمتد الانطباق وتدرج المنح الواحد على كليهما في يوضح
 الترتيب وعدم التعرض لهذا التعريف والتجسس في الترتيب وانما في بيان ان لا يمكن
 المراه من التحقيق بهذا الوجه لاستوجبه المنح فلهذا في التقريرات المذكورة انهم هذا
 المراه لا يتوجه فانه لا تعاريف بين التقريرات الاعتبار لمراد فلو كان المراد من الكل واحدا
 لا يتوجه على واحد منها ما لا يتوجه على الاخر البتة المعداد والامر في تلك المعداد
 مرتبة في تلك المعداد التي في تلك الرسال يقول ان لا يتبين هذا الجواب لان
 النسوس يتبعها ترتيبا باعتبار مجرى فيها التحقيق فان تولى البدن سلك الترتيب
 بين النسوس فمادح في ترتب الامور الغير التامة المحقق ثم قال والوجه في الجواب

قبلهم انهم لا يتولون ترتيب التوسس المتوالدة الى غير انهما قد هما الرئيس قد صرح
 الشارح بأمر غير المتولد انما يشانه بالحيوانات المتفصلة في الزوايا العظمى
 للمعلومات العامة في حديث الانان بالتولد فيعلم هذا الاستدلال على انفسه
 احلا فان سلك التولد لم يتسارعت فانه الامم يتشرون سلاسل غير متسارعة
 كل واحد منها سلاسل متسارعة فكون النوع قد عاين انما يسلك التولد
 هذا كلامه واقول ان كانه اراد بقوله هذا الاراد ما كان التوقف المذكور لا يوس
 اراد بعضه بانه لا يتحقق بالنفس الناطقة الخفية انما المتسارعة كيف يتوسط
 تقدير انما يسلك التولد انما في مقدم فموسس السلك الاخرى على كون
 هذه السلك يجب انزلة حدوث كما ذكره الحكم في رد الجواب الثاني في الرد الاول
 يكون في ورود التوقف كما يظهر بالكل والمرتبة باعتبار لا يقع في صدق
 الترتيب والاقام على كون مرتبة من حيث جهة الارقان المتباعدة المتباعدة فان كون
 الوصفين غير متبينين في الحقيقة في صدق الوصفين على معانيلهما مثل ان الترتيب
 والاجتماع متباعدان في هذه المادة لان ملك الامور مرتبة انما مرتبة ليست متحدة
 كانت المعلومات غير متسارعة ايضاً لانها في كون حلول واحد اخر بان المعلومات غير
 متسارعة من جانب التولد كون المعلومات غير متسارعة التنازل والاصل انه اذا افد
 ترتيب الامور غير المتسارعة لم يتحقق التعادله كان الترتيب من جانب المعلومات متساو على
 غير متسارعة ومعلومات غير متسارعة وان اذ بطرق التنازل كان الترتيب من جانب
 المعلومات على السلك ان غير المتسارعة وادامته لا يتحقق هذا وترى على المعلومات
 ان غير المتسارعة من جانب المعلومات ولو كان اول الترتيب من جانب المعلومات لان التولد

مترام

اسلكه وانما في الترتيب من جانب المعلومات لا يتولد قد وقع من العلم تعدد لوجه احد الامور
 من جانب المعلومات لان التولد بالاسلك قد افد معلومات في الترتيب من جانب المعلومات
 الاليت افد من العلم تعدد لا مشاحة في الترتيب من جانب المعلومات من اوجه التولد
 وانت تعلم ان هذا الترتيب لا يوسس انه لم يحل هذا الكلام على انفسه على انفسه
 يكون بكون الترتيب على اثبت بعض معلومات الارقان الاول بالترتيب وترى ان
 بكون الترتيب اشتداد من الترتيب هذا الارقان وادامته في بعض معلومات بكون
 الترتيب ودفع هذا الترتيب قد عاين في رد هذا الادفع ان ما كان المعلومات
 في نفس الامر غير متسارعة من جهة الترتيب فاما معلومات الارقان في علم المعلومات في نفس الامر
 بل ما عاين ان المعلومات وان باعتبار النقطتين التي فوق المعلومات لكن العلم تزد
 باعتبار النقطتين التي من جهة الترتيب وان العلم والمعلومات في هذا سائر المعلومات
 في الترتيب من جهة كل علم فيكون كل واحد من المعلومات مع كل واحد من المعلومات ان يكون
 اعتبار احد النقطتين الكاف في معرفة الترتيب لو وجد كل معلومات في نفس الامر
 الترتيب من المعلومات الحقة بدون العلم وليس كذلك وليس لاحد دفع الترتيب المذكور
 بان يكون السلك غير المتسارعة معلومات لانه يمكن اعتبار الارقان في كل من المعلومات
 علمه فمعلومات معلومات من المعلومات على العلم من هذا الوجه انما معلومات هذا العلم
 الا حاد بالاسلك بطريق كما اذا جعل الاحاد بالاسلك جميع تلك الاحاد منفصلة على
 بطريق معانيلها فلو لم يتحقق المعلومات والعلم لان ذلك بطريق على معلومات على هذا السلك
 كما ان كل واحد من الارقان في ذلك لا تعال الاحاد بالاسلك فيكون كل واحد من المعلومات
 في كلام الحق القوس لا تامة لكون الاحاد بالاسلك الاحاد منفصلة ومن حيث معلومات واحد

[illegible]

122

الافاضة الممكنة الاجتماع مع المقدم وهذا لا كان اتفقا الاولوية بل هو في الاولوية لا في
الوجوب يمكن اجتماع عدم الافاضة مع كون الذات ذاتا على هذا الوجه لا يكون ذلك
الطرف راجعا الى افساد مع هذا المثل يكون الطرف الرابع من حيث الوجوب متوقفا
الذات الذات لا على جميع اوضاعها الغير الواقعة الممكنة الاجتماع مع الذات على هذا
الوجه غير متوقف بهذا المورد من الامور من حيث مستمرا متناهي ثم مستمرا اذا كان
اتفقا على سبيل الوجوب وليس هذا نظرا ما اردت المعنى في حاشية شرح النجاشية
هذا الدليل على الفرق بين الذات لا في ذاته بل في كونها الطرف الرابع من حيث
حيث الذات متفقا ولا في ذاتها استلزام من حيث الوجوب بدل على قوله وحده
كون الوجوب برباط في ما اردت في حاشية ان لا يلزم زوال مقتضى الذات اذا كان
الافاضة على سبيل الاولوية والعدم جواز افعال مقتضى الذات اذا كان على سبيل
كما ذكره في الحاشية ان هذا هو المشقة وكذا لا يرد انه لو لم يتناهي فلا يدل على
الاشياء الا ان لان هذا لا يرد ابداع قوله وحده في ما لا يرد وفي ان التوقف
فائدة التفرقة في صورة الذات في الاشياء التي لم تكن من اشياء احد الطرفين من
الافاضة في صورة الزجاء في ما يتفق الطرف الرابع من حيث استمرا متناهي وجوب
لا في هذا التغير بل في التغير كما ذكره السيد قدس سره وانما كان امكن ان يكون كل طرف
متوقفا على اجتماع الاثنين في كل طرف كما ذكرنا في حاشية
كون الطرف الرابع في ما لا يتناهي باقتضائه جميع الذات مع الوصف
لان الذات متوقفا على الوصف فان ذات الوجوب في كل من في حاله لا يحال فلا
يكون ما في من ان الاجتماع في الوصف لا في ذات الوصف في اجتماع الوجوب

استخارم

[illegible]

مقتضى القامدة المذكورة التمس في الوجوبات والوجودات ما فيها اذا كانا انتميين
 لا كانهما قد وجب وجودا في كليهما وكان قولنا في اول هذه البياض تفصيليا بما عثر عليه
 في مباحثنا من اشارة الى اننا اذا ذكرنا في التكلف في كون المعلول هو وجوب الوجود
 لان اثر العلم بالحقية او لا هو الذات وتترتب عليه الاتصاف بالوجوب والوجود
 وسائر الاتصافات كما ذكرنا فاننا في وجوب الوجود نفسه لا يعلل له الاثر في ما صلا
 بهداهم من ولو كان المعلول فانما هو الاتصاف به ثم مقدم الوجوب معقول الى العلم
 بتقدم اعتبار الوجوب على العلم بالوجود حيث يكمل بانه وجب في هذا المنع والكل
 راجع الى باطنية العلم ان هذا الحكم انما هو التقديم وهذا في ما علق على رساله اشارت
 الواجب للعلم بالعلم بالعلم والدين ستر العلم مع ما فيه في ما علق هذه الاشارة
 واما في الحقيقة والذات فيقارن بتبين الزمان وتوضيح الكلام على وجه سبق من
 قبله ولم يحدد في هذه الاشارة وان قد تقدمت بهذا التعليق لتوضيح محله في
 تبين معضلاته واما في بعض النسخ في اوردته في بعض المراسع من كلامه كما يظهر
 لمن فاحص في حقيق مباحث هذا الكتاب وانما هي في بارها كما في من الابواب

واسم الموفق والعين

حرره العبد
 الشيخ
 محمد
 بن
 علي

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

السطح كما اسارت في راسا ان تقوم سما لا مولى في قوله في السلك الاول ولا غبار
عليه الطريق الاول قبل هذا الطريق بعض المتأخرين اتفق صاحب المنكرات
كما انكرت حصة الاذكري كما انه وجد او احوالها من السبيل الاول
سكت في وجوده كما لو انظره شاهد اني اني كنت تميز البرهان بوجوده في بعض
المسح من كذا التعليل وبما العلة ترفيع من الفسخ او كل ممكن فقل على كل
ممكن موجودا على موجوده مغايرة وانما قد لا يمكن ان يكون موجودا لان الكلام لا يتبع في نطاق
الممكن لانه لا يستلزم على علم موجوده حصة كافي للمكانات المحدودة وانما قد انظره الموجوده
الاسم المسمى في معنى الامور الموجودة وايضا لو لم يكن بما لم يحصل في هذا الطريق في المقام
وسوء وجوده الواجب لانه التقيد به لانه لو لم يكن في علم ثم في من الارواح المذكورة
ولما ادق ما فهم من ان الزمان على قدر علمه استنادا وكل من الواجب احوال الامور المتبادرة
توقف الشيء على نفسه او الوجود او الوجود على علمه لا تقيد على كل من غير علمه على ان يكون
بما علمه من ان يكون في قوة الوجود وخرج من العلم بعض ما به يستلزم سوء انشائه
انما اشار اليه في السلك الثاني في قوله في السبيل الاول ان يكون الموقوف على علمه في قوله
عالم وروى في الممكن السوال في انظر الوجود قطع الطريق على عدمه لم يجد له وجودا ولا عدمه فلم
لا يجد له ان يكون احد ما هو موجودا ولا غير موجودا في السبيل الثاني من حيث ان فلا

اخرى ما الكلام في مجموعها ان الكلام في الاول فكلما غلبت كلمة العلم ان العلم الكلام الى
 مجموع الكتاب المسند واحده او كمال مسند علمه انفسه ووجه اوجاعه في الاول ان الكلام
 على ما ذكره في كتابه وانما كان في الوجود الخارج عن جميع الكتاب على هذا الوجه الذي
 اوردناه واجب لادراكها الموجود في الواحد الممكن فكل ما موجود خارج عن اقسامها
 فهو واجب في الوجود وعلى مفهوم العلم ما ذكرناه وان كانت عبارة مقتصرة على ما علم
 لو كان في الوجود الخارج عن جميع الكتاب واجب لادراكه مستلزما لكان اولي نشا والمركب
 من الواحد الممكن ايضا وسواء حل في الخارج كما نرى في سوابق
 الواجب على عدم عدمه ساد ممكن لادراكه او كماله على ما لا يراه على تقدير
 العلم ان لا يظن ان كماله من العلم ان لا يظن ان كماله من العلم ان لا يظن ان كماله من العلم
 كماله التقديرين بل من عدمه انما كماله وجوده فكلون في لافضل بعض اللفظ فيظهر حقيقة
 واجب ان كماله كما ذكره من كماله اللزوم قد يكون على المطلوب وذلك في ما وقع
 ذلك في مطلوبنا وحاصل ما لا يظن ان في ان وجوده ممكن ما انا صادر عن الواجب لما زعمنا
 او استأثرنا او صادر عن ممكن انما علمه سبيل الدور او علمه سبيل الاسباب انما كان حصل العلم
 انما على تقدير الاول ان كماله علمه انما علمه سبيل الدور او علمه سبيل الاسباب انما كان حصل العلم
 فرض كماله موجود فكل ما في كماله موجود فكل ما في كماله موجود فكل ما في كماله موجود

ان المجموع بغير ما السامي نوسم ان ذلك فلا سكر قوله وما لا ساسي لا مجموع له
 فاشئت الواجب ما شمر ما السامي يكون مصادره في ان الاستدراك السامي لا يتبين
 كون الاستدراك المذكور مصادره لان الاستدراك السامي لا يدل على الاستدراك اصله
 من الاستدراك الذي على ان الاستدراك الذي ان العلم ما السامي سوفت على العلم موجود والواجب
 وانما يكون مصادره في الوجود فكل ما في العلم ما السامي سوفت على العلم موجود والواجب
 العلم ما السامي يكون كماله لان العلم ما السامي سوفت على العلم موجود والواجب
 يتوقف على العلم ما السامي ح في الوجود لافضل مصادره في العلم ما السامي سوفت على العلم موجود
 انما اذ يراه المجموع على واحد لا يشك في فتحه في الوجود لان المجموع لا يحصل كل واحد كذا قيل
 بلا علم المبدأ الاصله الاصله الاصله الاصله الاصله الاصله الاصله الاصله الاصله الاصله
 وقد ساء ان الكل في ذلك في ذلك في ذلك في ذلك في ذلك في ذلك في ذلك في ذلك في ذلك
 انما هذا ليس بغيره بل من العلم ما السامي سوفت على العلم موجود والواجب
 اعتبر العلم على وجوده يكون عارضا بسبيل العلم ما السامي سوفت على العلم موجود والواجب
 ولا حاجة الى الاستدراك الذي في الوجود لافضل مصادره في العلم ما السامي سوفت على العلم موجود
 على غير كون في الاستدراك الذي في الوجود لافضل مصادره في العلم ما السامي سوفت على العلم موجود
 في الاعداد او علمه ان كماله موجود فكل ما في كماله موجود فكل ما في كماله موجود

انما هو التصديق بالصدق لا يكون حتمه مما من العلم الواحد من الامور المعقولة
 بالضرورة انما الاستدلال المتعدد لا يحل احدا وحده فالحكم بغيره وهذا هو الذي هو
 في مركبها اسى كلامه ولا يحل ان لا يكون على ان العلم في كل مركب لا بد
 من احد واما في الخلف المذكور في سائر كلامه في غير هذا الموضع واما في موافقه في
 هذا القيام اذ لو لم يوجد العلم ان من في المركب بعد ما على ان العلم
 في سائر ان عرف علمه العلم ان من وحيث ان يكون الامر العكس ما هو في إطلاق
 العلم عليها وهو محتمل بعد ما على العلم ان لا يكون واقعا في مقام السند ككلام
 مشهور في سائر المقاصد السند على ما هو في ان اراد هذا السؤال شيئا من ان يكون المخرج
 من الكليات مثلا على ما هو في الصور والاشياء من تقدم العلم العام على العلم انما يتصور
 في هذه الصور على ما هو مقتضى كلامهم ومن المتيقن ان المخرج المذكور لا يسئل على ما هو في
 على ما هو في جواب الاعراض الكاش عن ان الوحد انما هو في ذلك المركب في غير
 الكلام جاز في كل علم عامه المطلق المركب لا يحل في تصور ذلك في الماهية المخصوصة وسوكنة
 من الماهية والصوره لا على ان العلم والستره من مجموع الامور السببية على الشئ فاما في
 غير ذلك كان في المخرج مساو ان الاول سوا كاس ملك الا في بعض ما هو في بعضها هو في
 او لا خارج من غير ما هو في الماهية ان يكون احدا اعتبارا في ذلك في كل مجموع المركب

من الموجود واسا لكونه واجب لذاته والاولى الاتقان لمجموع الواجب والكل الذي
 كان الواجب على ما هو في العلم الاول سببا على ان يكون العلم انما هو في كل
 من حيث هو في العلم انما هو في سبب انما هو في سبب انما هو في سبب انما هو في سبب
 عند اوله على العلم الواجب وسو على ما هو في العلم الاول سببا على ان يكون العلم
 الخارج من ذلك على ان يكون العلم الاول سببا على ان يكون العلم الاول سببا على ان يكون
 العلم العام مجموع الامور في ذلك العلم على ان يكون العلم الاول سببا على ان يكون العلم
 اسد ليس على ما هو في العلم الاول سببا على ان يكون العلم الاول سببا على ان يكون العلم
 تتعاضل على ان يكون العلم على ان يكون العلم الاول سببا على ان يكون العلم الاول سببا
 التي تتعاضل على ان يكون العلم على ان يكون العلم الاول سببا على ان يكون العلم الاول سببا
 على العلم على ان يكون العلم على ان يكون العلم الاول سببا على ان يكون العلم الاول سببا
 لا على العلم على ان يكون العلم على ان يكون العلم الاول سببا على ان يكون العلم الاول سببا
 انما هو في العلم على ان يكون العلم على ان يكون العلم الاول سببا على ان يكون العلم الاول سببا
 يتعاضل على ان يكون العلم على ان يكون العلم الاول سببا على ان يكون العلم الاول سببا
 في العلم على ان يكون العلم على ان يكون العلم الاول سببا على ان يكون العلم الاول سببا
 قاصرة من غير ان يكون العلم على ان يكون العلم الاول سببا على ان يكون العلم الاول سببا

مقابل اختلافات كثيرة لكن لا قرب منها مالا خلاف ان المذكور ان طرفه
لا يمكن ان لا يستدل بالعلول ان اريد ان لا يحد من اجل اجساد السربطين

واحد من جميع تلك السكسل من جنب الى قول ان السكسل يفرق المعلول الا في مرتبة واحدة
ولا تفاوت بينهما الا في الملاحظة وتطويع العمل فيقول ان يراى ان يكون المورد للعلم فيقال
واحد واحد من تلك السكسل ولا يتم ان اريد ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم
وكذا ان اريد ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم
اريد به ما ذكره اول السكسل ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم
ان قوله واحد واحد فصلت كسب صير ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم
تتميز في انفسه من سورتين فيجد في السكسل والعلل ان الشرع للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم
ان الاول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم
بين ما عده طرفي علم واحد لا يمكن وجود الكليات المتعددة في اقسامها على ما في قول
من ان الممكن لا وجود له ليس الوجود لا لا لواجب ان الكليات اولها وقياسات كل كسب
بقيده بحسب الكليات فيقول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم
فما عده موجوده في العلم ان كل ممكن لا يراى من عده وان العلم للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم
موجوده وكل من يراى في العلم فيقول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم
لشيء كما في قوله عليه السلام في قولنا كل واحد من العلم ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم فيقول ان يكون المورد للعلم
منه العلم ان من جميع ما يوقف عليه المعلول سواء كان شرطاً للشيء او لا يجب ان يكون محاذراً له

العلم ان ما عده في العلم

الكل الى فرد وان كان محايده وعدم عليه المعلوم الا في شئ من الاحاد ولا يستلزم عدم وقوعه
 في عدد مجموع كقوله لو تم لكل على ان العدد الصورة ليست بواجبة في العدد الثاني كقوله
 وقوله وفيه نظر السابق انما الذي هو موافق للمجموع هو الذي هو واحد وانما انما يكون
 بعض احاد وحيثما هو موجوده وهو موافق لكل واحد وكل واحد داخل فيه فيكون فردا
 من على التمام فلا يكون المعدول الا في خارج على التمام فلهذا انما هو مخصص لشئ العدد
 التمام كما سبق ما هم وقرره بعضهم في الرد على المحقق الطوسي عليه السلام في كماله للصم
 والاولى ان يكون طريقا على هذه لا تفرق الطريق السابق وهو الموتر التمام الوتبي
 في كل مجموع هو مجموع افرادها فانه من عدم التوافق بين الكل والفرد في الكل في بناء على كسبه
 هنا ان لا يوجد في الكل افراد في فلهذا ان يكون كل واحد واحد من الافراد موثرا لما في المجموع
 وانما ان لا يوجد في الكل احد في فلهذا ان يكون الشئ ملائمة وايضا ان المورس ان كل المورس
 وليس هو في ان كل كمالا لا يوجد اوله اعدوا العاقل من الكل في حده على المورس
 علم ان قوله ان الموتر التمام هو ما تقدم على المعدول بالاداسه وليس هو كماله وهو واحد
 ليس على ما صنع لانه في الموتر التمام فذكره على ان المورس من التأثير والاياد والاهم ما جاء في
 ان بعض المركبات يحتاج الى ما خارج كمجموع المعدول العشرة مثلا في القول ان مجموع افراد العدديات
 ليس هو كماله انكم اكل كل بان الموتر التمام الوتبي كل مجموع هو كماله ان كل مجيب في قوله كمالا

من الامور العينية الواقعة من المحقق الطوسي وكيف خفي عليه حقيقة الحال في تحقيق قوله تعالى ولا
 ويجوز ان يقال ان هذه اخطأ في العينية مبنية على انما في هذه المبدأ الواجبة اذا تقرر
 ذلك فمعدل السلسلة الموجودة الغير الحسابية معقده الى عدد كونهما مكنة من حيث المجموع في العلم ان
 ردد في عدد السلسلة الموجودة الغير الحسابية وهي افرازاها سرنا بانها انما هي او بعض افرادها
 او خارج ولم يرد في عدد السلسلة المذكورة بانها انما هي او بعض افرادها او خارج عنها
 وليس ذلك بامتناع ان عدد السلسلة المذكورة هي افرادها سرنا كما ذكره في محله علم ان افرادها
 ما سرنا الصم على ان احد الامور المذكورة وانهم مجموع فعلها هي جمع افرادها لما قرره من ان العدد
 التمام هو لكل مجموع وجميع افرادها فالاولى ان يرد في عدد السلسلة المذكورة ثم ان
 قوله وعليها ان عدد السلسلة التمام هو كماله في معقده الى عدد كونهما من حيث المجموع كما ان
 العدد الرابع السلسلة المذكورة معقده الى عدد التمام كماله في الرد على الدليل المذكور في كون
 الموتر التمام المذكور في عدد السلسلة المذكورة اقل وجميع ان يعلم ان هذا الدليل هو مجموع
 المعدول العشرة مثلا لان هذه السلسلة معقده الى عدد كماله كونه من حيث الافراد جميعها
 وعليها انما هو المورس هي افرادها ما سرنا كماله من كل الموتر التمام الوتبي وهي انهم مكنة معقده
 الى عدد كماله من حيث المجموع وجميع الافراد جميعها وعليها انما هي او بعض افرادها او خارج
 عنها والاولى ان يستلزم عدم شئ على نفسه وكذا السلسلة الثالثة لا تفر من ان العدد

اتحاد العدم لكل مجموع موجباته ومنه علم ان ما ذكره في الطال السالك الى العلم
 بطال من السان وان الله ويطرح من حيث انقسام كل ما يتبع وجود السبيل المذكوره
 لا يستلزمها اختلاف وجودها واستنادها الى علم مع اقتناع ان استنادها اليها والله الموفق
 لمجموع الامور الموجوده في نفس الامر سواء كانت واجبه او ممكنه علم بقدره فان كانا معا ومنه
 يعلم ان العدم كونه السلسله الموجوده اليه المتناسبه معمره الى علم تام لا يحتاج الى كونه
 ممكنه من حيث الوجود بل يكفي فيه كونها ممكنه من حيث المجموع والجزء الاخر لا يصح
 التفات عند النظر الى ذاته الى قدرتها ان الوجود ما لا كسر الله لا يصح التفات عنها بالنظر
 الى ذاتها بل كما سماها على كل واحد واحد منها واستلزامها لغيره بل يقول لا يستلزمها دليل
 يقول لا يستلزمها سائر العلم حتى يرجع المعلوم اليه من وفي الشان كل من في ذهن
 الوجود من عدمه بالذات في ذاتي الوجود السلام عليها على عدم الفرق على العلم المسمى بالذات
 وانه من الواضح ان المركب من الواجبات الله ممكن وعينه على محتمل ما ذكره من مجموع
 اجزائه وسواء ما عداه واصل له او خارج عنه والكل لا يحد الدليل على عدمه في العلم
 ومع خياره للمجموع قد ان كل ما هو محال ليس هو ان واصل له او خارج عنه
 علم انه يكون انما هو لا كسر في السلسله المذكوره او خارج عنها وكل
 منها لا كسر لان الخارج لو كان عليه الا حاد ما كسر لم يكن شي من الا حاد معلولا

لانه

لغيره باطل ومع ذلك ليس هو الدليل المذكور فيما يستحق ان يكون محققا لعل ما ذكره في الشان
 فاجاب الحق بالدليل المذكورين ان الدلائل السلكه ذكره من الدليل الثاني لا يوجب
 تفاديه فيتمتلا ومما يثبت علمه ان لا تفرص الكمال ما كان معاه مستلزما ذكره كان
 الجواب الحق الطرسى الطال للسند والى ما يجدي بعضا اذا كان سببا في دليله ليس كذلك
 ولا حصل في الوجود الا في هذه المقدره المضمونه وما ذكره في جانه لا يدل عليه المستقل
 في الايجاب بل ان لا يستلزم وجوده الى اقوله في كلامه سطح عيه اذا علم ما لم يجب وجوده
 منها لم يوجد من الايجاب او من الوجود وتبرر المقدره نظريه في موضوعها وفي كلام طويل فيقول
 فصل في ذلك الموضوع وسيدكره في الطريق الثالث في شانه ذلك ويزعم من اقتناع
 عدمه في كونه لا حاجة الى اخذ اقتناع العدم من اجل العلم العدم من وجوب الوجود منها بل يكفي
 وجوب الوجود فيها وحده في نوا المقام لان عدمه في شانه الى من مجموع العلم ما يدل
 ليس مستلزما للنظر الى ذاته لانه كل ما هو ممكن بالذات فلا يكون في الوجود قوله بالقر
 من الطريق الاول لا سلكه اقرب منه فاعل على العلامة السركه في كسر وانتم الطرسى لا وجه
 معلول بقا على ان شي بها كما اشير اليه ولو لم ذلك الى شانه الى مجموع العلم
 بالذات المذكور كلف في اثبات المظروعه وبقا في الفرض لانه لا يدل على ما يجب في وجود
 المعلول الى من علم لا يحتاج المعلول الا الى شانه او الى ما يحد منها فيكون وجوبه وجود المعلول

من الاصل والملكه وان لم يكن بين احدهما رتبة بعض الكمال اما في نظيره مختلف والى ان يثبت
العرض ان لا يحاط به او ما يحصل من كونه فرض وقوعه في كل واحد من الاقسام في البطن بدل
على ان الامور الغير المتساوية الموجودة معاً في سواها كان منها رتبة والاولى حصل في هذا الموضع
التجريد نظر لان العلم ان يثبت المكان في كل واحد من اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة
بان ذلك الوقوع ان كان العين فيوقف على وجوده فيوقف على ان كان في يوقف على
والا في الوقوع في السبيل بل يثبت ان السبيل هو واحد في كل واحد من اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه
من جهة ما في واحد في الاقسام لان في كل واحد من اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة
في هذه الصورة يثبت بعض هذه في بعض اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة
تبان يثبت الاشكال الذي في اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة
احد السبيلين في اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة
فلا يتم الدليل لان في كل واحد من اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة
الدليل بعدكونه بطلان موجود بين معاريف من المكاره والامور المتساوية في اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة
بعض شي وانما يعلم انه لا يثبت على التقدير الذي اردته من ان الزيادة في اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة
يعلم ما ذكرناه قوله في الاقسام المتساوية والاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة
والثاني ما بين من تلك الاقسام في اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة الى واحد من اقسامه بالاشارة

الاستحقاق المذكور انما يتناول فيه ما فيه
ثم اقول الامور الغير المتناهية مطلقا في هذا الكلام فكل واحد من هذه الصفات
ما فيه فلا يتصل
الشرع ذلك مع غيره فانه لا يخرج منها وجوبه فانه كسبها لا يملكه او لا يوجد له العلم بالشرع
عدم التعقيد والتعريف في الكلام فعدم تعقيد مراتب الاعداد والكل ليس مركبا من اجزاء لا في
منها بل في كل واحد من اجزاء الاعداد فكل واحد من هذه الصفات ما فيه ما هو ماض
اصل عدم التعقيد انما هو في الوجود في انهم يقولون ان وجوده كعدم التعقيد ووجوده كعدم التعقيد
عليه ان الوجود ليس له طبيعة الوجود مسطحة في كل واحد من هذه الصفات لا في الاعداد القيم الاعداد
التي هي المتعددة الا في الوجود مطلقا
فكل واحد من هذه الصفات في كل واحد من هذه الصفات في الوجود في كل واحد من هذه الصفات
وذلك هو الذي لا يمكن تعاقبه فذكر
انما لا يرد الى بعض تلك الصفات كعدم التعقيد في الوجود او في الاعداد او في الاعداد او في الاعداد
انهم في كل واحد من هذه الصفات ولا يخرج منها وجوبه فانه كسبها لا يملكه او لا يوجد له العلم بالشرع
فكل واحد من هذه الصفات في كل واحد من هذه الصفات في الوجود في كل واحد من هذه الصفات
فكل واحد من هذه الصفات في كل واحد من هذه الصفات في الوجود في كل واحد من هذه الصفات

المرتبة المحمدي كركات الا فلذلك ما في هذه الاية الثاني من الاقرض اي مخرجي الاقرض
حيث قال واقترض عيسى من وجهين الاول ان البرهان في اوله ان الثاني ان لم يمتنع
على تمام الاولى اذ في العبارة السابقة في تقرير البرهان ليست مانعها بل هي ان لم يكن الحق
واحد من الثاني بعد ذلك والاول هو الاول لا يوجد ما به فوج من الشارح الا في ان يقول لا بد
من سببه ان عدم كونه المذكور يجوز ان يكون لا يوجد في الاولى لا يوجد ما به فوج من الشارح بل هو
عن عدم محال في اولها او ثانيا او لا في تلك العبارة على ان الله ما لا فرق بين ما
العبارة وبين ما ذكره اوله فلا وجه لتغير تلك العبارة ولا يلزم من قبولها لطلب كماله في المسمى
او رده او في ثلثي تغيير العبارة معناه هذا قول الحق وان كنت صريحا في حق الحق بالحق
ومن ما اورد على حمل الدليل المذكور في ما اورد على العبارة من العتق غير الاصل العاشر في
التمسك في انه لا يرد على من فيها فلا وجه للردول من وتغيره واعلم ان ما ذكره في بانه لا يرد عليه
كيف ولو دل على ذلك على ان يستدرك من لا يمتنع عليه في حق النور المستند لا النطق
لان النطق مذكور في كل منها ولو كان بيان المراد منه ناهيا في مكان كذلك كان ناهيا
من الكلام عليه قد عرفت ان هذا هو المعنى الذي في التوضيح المتأخر في الاية المذكورة في الاية
ولكن ان بعض ما ذكره في الوجود الكائن النور لا يرد المذكور وقد نقل عنه من كتب شيعة انه قال بالقر
من العلم بالظن في

اذ كان بطريق الشك على كماله من جانب العلم واذ كان بطريق التنازل كان مرجع العلم
ففي هذا كان العلم لا يوجد في جانب العلم ولا في الجانب الآخر من العلم وان كانت العبارة
هو في اوله وطالب العلم لا يوجد في جانب العلم ومنهم من لا يمتنع في كماله في الشك
كالايج على من لا يمتنع من كلامهم اذ قد عرفت ان القول به ان النطق يجب وجوه تفرقه جاز في
المستند في غير الثاني وكذا في المخلوقات المستند في غير النعمان وكما في جاز في الا
الموجود في غير النعمان المستند في النعمان وسواء شئت المراد في اوله في كماله من ما سببه
وفي ذلك ان الدوام على تعدد عدم السائل في البتة يعلم ان العمل او النور في
واحد من الامور العلم المستند على سبب التفصيل كونه ما ذكره من ان يكون كماله مستند
على ما يرد من تلك العبارة في السلسلة الغير المتساوية ولا يلزم ان يكون وراة الغير المستند
على واذ توجه الى خروج الامور الغير المتساوية الا لا يلزم ان يكون في الاستدلال في ما ذكره ما سببه
من طريق على الاعتبارين قبل فلذلك في بعض النسخ في حق مكان في كماله من
لما رجع بعض النسخ في هذا البرهان في هذا الكلام قد عرفت ان ذلك بعد الدليل في كماله من النسخ
وقد نقل عنه في كماله ان قال الراعي اشرف الحسن في كماله من النسخ في كماله من النسخ
من المخرج انما في كماله من النسخ في كماله من النسخ في كماله من النسخ في كماله من النسخ
ان ما في هذا ليس به من النسخ في كماله من النسخ في كماله من النسخ في كماله من النسخ

فقد علم عدم كونه وجودا مستلزما لوجوده انما عدم شي لعدم شي لا يتوقف
 عليه وجوده شي آخر فلو كان وجوده عدم لكان عدم وجوده مستلزما لوجوده مستلزما لوجوده
 وسواء علم عدم كونه وجودا ولا مستلزما لوجوده علم عدم كونه وجودا لعدم كونه وجودا
 او مستلزما لوجوده لا يتوقف على تصور عدمه اصله بخلاف عدم كونه وجودا لعدم كونه وجودا
 بل لا يتوقف على تصور عدمه ولا يتوقف على تصور عدمه اصله بخلاف عدم كونه وجودا لعدم كونه وجودا
 على تصور عدمه ومن ذلك مع ظهوره مشهورا منهم لما يظن السطيل السهم
 في لوازم العقل لا يظن ان كان ترتب العقل كانه متماثل واجاب وكس في كونه
 من السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم
 يحتاج الى فاعل ينفذه الوجود متغيرا به واكرهم على ان ذلك لا يحتاج ولا يحتاج الى فاعل
 هو الذي اذا نظر اليه قطع النظر فاعلان لم يكن له لذاته وجودا لعدم علم لا يجوز ان يحكي احدنا
 بشرط وجوده في احد فيحتاج الى فاعل وجوده ولو كان ذلك الكلام وكس كسبا في غير السطيل السهم
 تامل في تلك التفات حتى في السؤال على ما ذكره العلم اقول في نظر لان فاعل العلم الى العلم
 فخرج السطيل السهم على ما ذكره العلم انما علم ان السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم
 فخرج السطيل السهم على ما ذكره العلم انما علم ان السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم
 فخرج السطيل السهم على ما ذكره العلم انما علم ان السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم
 فخرج السطيل السهم على ما ذكره العلم انما علم ان السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم

العلم

العلم ان لا بد ان يكون موجودا ان لا يكون موجودا ان لا يكون موجودا ان لا يكون موجودا
 ان وجوده واجب مستلزما لوجوده مستلزما لوجوده مستلزما لوجوده مستلزما لوجوده
 وما يكون موجودا مستلزما لوجوده مستلزما لوجوده مستلزما لوجوده مستلزما لوجوده
 بل لا يتوقف على تصور عدمه ولا يتوقف على تصور عدمه اصله بخلاف عدم كونه وجودا لعدم كونه وجودا
 بل لا يتوقف على تصور عدمه ولا يتوقف على تصور عدمه اصله بخلاف عدم كونه وجودا لعدم كونه وجودا
 على تصور عدمه ومن ذلك مع ظهوره مشهورا منهم لما يظن السطيل السهم
 في لوازم العقل لا يظن ان كان ترتب العقل كانه متماثل واجاب وكس في كونه
 من السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم
 يحتاج الى فاعل ينفذه الوجود متغيرا به واكرهم على ان ذلك لا يحتاج ولا يحتاج الى فاعل
 هو الذي اذا نظر اليه قطع النظر فاعلان لم يكن له لذاته وجودا لعدم علم لا يجوز ان يحكي احدنا
 بشرط وجوده في احد فيحتاج الى فاعل وجوده ولو كان ذلك الكلام وكس كسبا في غير السطيل السهم
 تامل في تلك التفات حتى في السؤال على ما ذكره العلم اقول في نظر لان فاعل العلم الى العلم
 فخرج السطيل السهم على ما ذكره العلم انما علم ان السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم
 فخرج السطيل السهم على ما ذكره العلم انما علم ان السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم
 فخرج السطيل السهم على ما ذكره العلم انما علم ان السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم
 فخرج السطيل السهم على ما ذكره العلم انما علم ان السطيل السهم انما علم ان السطيل السهم

فان قلت بربط العقل بانما حكم به ذلك المتبدي الطرفين دون وجوده الى قلت ان العقل
اذا وجدته ذلك في تقديره لا لا لولم يوجبه الجواب على تقدير قلت ولا بد ان تلك من بيان مشروطة العلم
ان الاولوية الالهية لو كانت فصلية وقع انكسر يمكن اثبات الواجبات لولا ساقطه وكذا اعلم
يكون كما فهم كل جاز ان يكون الامر خارج عن ذات الحكم التي سوفت غير وقوع الطرف الى الجواب
فقد ان يوجد الحكم من غير حاجة الى مشروطة العلم ام الامر المذكور لو كان الى حصوله ذات العلم
ان اشبه ان العقل اقلية حروف في كل محل وان الحكم لما يمكن ان يوجد بغيره ومن ثم ان
سواء علمت الاولوية العارضة لم يكن كافيه في التوقف او لم يتحقق الصلة فلا يتوقف ثبوت الواجبات
على تحقق سائر طرفي الحكم وعلم ما ذكرناه من ضعف الحكم لعدم سبب وجوده من عدمه
ان كان وجوده في وقت وعدمه في وقت اخرى فلهذا في الدليل على الوجه العقل الالهية بالتمسية
الى جعلها لها فلا يثبت الدعوى الحكمية ذكر الى المعنى في حاشيته شرح التوجيه صواب ما ذكره
من ان العلم الالهية لا يكون في سبطه وكذا في القول بعلية الامكان والاستحسان وما ياب وقعا
موضوعه ولا يفرق بينهما على العلم لمعنى كما في بعض مناهج ذلك لعدم تفرقة العلم على
العلم ان يختلف ويقال العقل باليقينة وهو جرب الالهية وهذا يختلف ليعزل
هو خلاف الواقع ونصادم لما قرى المتأخرين انهم وكذا في صادم القول بزيادة
الوجود مطلقا وعندها وجبوا للعلم ان لا يعلم على وجوده كما علم ان كان والاعتناء

[illegible]

The first of these is the
 fact that the population
 of the country is
 increasing rapidly.
 This is due to the
 fact that the country
 is fertile and the
 people are industrious.
 The second is the
 fact that the country
 is rich in minerals.
 This is due to the
 fact that the country
 is rich in minerals.
 The third is the
 fact that the country
 is rich in minerals.
 This is due to the
 fact that the country
 is rich in minerals.

[illegible]

المستور
الحواشي

تم

031

1606

١
 ٢
 ٣
 ٤
 ٥
 ٦
 ٧
 ٨
 ٩
 ١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

الاول

U'

المجلد الثاني

ناقص فربما كانت والمراد بالوجه المستطال ان يكون مستند على المعدل مستانيا
 لعدم تقييد الناحية المستطالة بغير قيد من قبلة ان يكون مستند على المعدل في غير
 هذه الحالة وان كانت لا يوجب عدم العلم بهو الراجح في وجوب الوجه
 فيكون عدم الوجه مع استبعاد الترتيب وانما هو الذي يدل على ان كنهه
 على وجهه ان يكون مستند على الراجح استثناء عدم العقل اذ ان وجهه وانما هو
 على الذي يكون مستند على الراجح ان كان مستند على وجهه وجب ان يكون غافرا
 عن سائر الوجوه وانما كنهه فيكون واجبا وهو ان يكون مستند على الراجح
 على الوجه وانما لا يكون مستند على الراجح في الثالث انه غير مستند وجب
 استثناء عدم العقل على وجهه حيث ان كل واحد من الراجح انما هو وجهه
 الراجح مستند على الراجح على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 وجب ان يكون مستند على وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 عدم كنهه على وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 الراجح ان يكون مستند على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 المستند على وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 كنهه على وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 الذي انما هو وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 انما هو وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 المعدل انما هو وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 وليس غافرا عن وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 حقيقة على وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 المستند على وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 والراجح على وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 انما هو وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 انما هو وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه
 انما هو وجهه على وجهه من وجهه من وجهه من وجهه من وجهه

تعمیر

١٢٧

[illegible][illegible]

رسالة

فمن غير انفسهم كمالهم من اجل انهم لا يخرجون من تحت اليد كبره لان لا يمكن ان يكون المبرية
كل المبرية وانما رادها الى سبوت المبرية لنفسه مستندة الى ان لا يغفل الا ان الطير من
في سبوت من سبوت نفسه ثم يخرج الى ارضه لان الاضافات بالبرود واول الصعود والبرود
الانفس الى انفسه والبرود واول الصعود الى سبوت نفسه والبرود والبرود
الصعود الاول صادر عن الصعود الاول الى سبوت نفسه والبرود واول الصعود
صدارها كمالهم من اجل انهم لا يخرجون من تحت اليد كبره لان لا يمكن ان يكون المبرية
منه وذلك وان يخرج من تحت اليد كبره لان لا يغفل الا ان الطير من
منه لان الصعود الى سبوت نفسه ثم يخرج الى ارضه لان الاضافات بالبرود واول
منه كمالهم من اجل انهم لا يخرجون من تحت اليد كبره لان لا يمكن ان يكون المبرية
منه وذلك وان يخرج من تحت اليد كبره لان لا يغفل الا ان الطير من
منه لان الصعود الى سبوت نفسه ثم يخرج الى ارضه لان الاضافات بالبرود واول
منه كمالهم من اجل انهم لا يخرجون من تحت اليد كبره لان لا يمكن ان يكون المبرية
منه وذلك وان يخرج من تحت اليد كبره لان لا يغفل الا ان الطير من
منه لان الصعود الى سبوت نفسه ثم يخرج الى ارضه لان الاضافات بالبرود واول

[illegible][illegible]

[illegible]

الاسم

والاستقامه والاعتقاد والجلوس في محبة لم يتحقق هذه الثلاثة بل كل واحد منها واجب كتحقق البعض من هذه الثلاثة
والاستقامه والاعتقاد في وجوب الصدور وان كان ذلك من غير تحقق الوجوب في الصدور بالظن المتيقن
فيستبين ان كل واحد من هذه الثلاثة واجب على من يتحقق البعض من هذه الثلاثة وان كان كل واحد من هذه الثلاثة
واجبا على كل واحد من هذه الثلاثة وان كان كل واحد من هذه الثلاثة واجب على من يتحقق البعض من هذه الثلاثة
الاستقامه والاعتقاد والجلوس في محبة لم يتحقق هذه الثلاثة بل كل واحد منها واجب كتحقق البعض من هذه الثلاثة
والاستقامه والاعتقاد في وجوب الصدور وان كان ذلك من غير تحقق الوجوب في الصدور بالظن المتيقن
فيستبين ان كل واحد من هذه الثلاثة واجب على من يتحقق البعض من هذه الثلاثة وان كان كل واحد من هذه الثلاثة
واجبا على كل واحد من هذه الثلاثة وان كان كل واحد من هذه الثلاثة واجب على من يتحقق البعض من هذه الثلاثة

1851

قمر

[illegible]

فيعلم الادراك بما مخلوط

بنا کون انطواء یافتگی در حدیثان القدره و غیره الخ

انصاف

[illegible]

محمد علی

۴

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

Handwritten manuscript page from the 'Mushaf al-Furqan' (Quran). The text is written in Arabic script, likely Maghrebi or Andalusian style, on parchment. It features several lines of dense, cursive handwriting. A prominent heading at the top reads "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful). Below it, the main body of text begins with "الحمد لله الذي هدانا لهذا..." (Praise be to God who guided us to this...). The script is fluid and characteristic of the period.

مستطاب

[illegible]

التخلص

[illegible]

اولا ثبت ان كل كوكب مركب من اربعين اطلاق على احدى السلك وعلى ما فيها
الكلام في ذلك ولا يفتقر الى حجة من تأليف الحكامات وانما كانت التي هي
سواء كانت كوكب على القدم فمفهومه ان كل هذا الكلام الان لا خلاف
مستوفى الى ان الخطاب مقدر وقصده قائل ما اول بيان الا ان
قبيل القدرة لا يفتقر الى حجة ان الاشياء قد انتقلت
على الكسابة وانما يتبين ان المراد من الكلمات ان القدرة انما هي
التي هي الكلام انفسه فيرجع هذا الكلام الى المشهور من مدعي
الاشياء انما هي البقية من الاشياء او المراد
وهي من حدة الا ان الخطاب فيرجع الى مدعي ان القدرة هي في حدة
الخطاب الموقوف وما يفتقر الى حجة ان القدرة هي في حدة
بالبيان ان القدرة على الاشياء والكلمات ان القدرة والكلام اما ان
مدعي ان الاشياء او ان مدعي ان القدرة او انما هي
فان الكلام انفسه انما هو الذي ان ثبته كوكب مركب
ان ليس امره انما هو ان يمل هو امر قائم بذاته فيكون هو
صفة له في الكلام ولا شك في حكاية انما هو صريح كلامه على ان يكون
صفة له في ذاته كجسمه وقد صرح بذلك وان صفة في الحقيقة ليست
لهم بعض شي من انفسه فانه في الكون وهي كوكبها في الكون في
كوكبها انما اشياء السبعة لا غير ذلك بان الكلام والكلام هي في حدة
الحقيقة من واحد واحد لهذا احد صفة واحدة من صفات التخصيصات
العرفية ولا يلحق التخصيص في الحقائق العلمية والعقائد الدينية في حدة
فصلهم هو في حدة العلم الاول وان ثبت هو اختيار ان الكلام ليس صفة
لله على القدرة انما انما هي عليها الكلام الان لا خلاف في حدة
الى ان الخطاب مقدر في حدة العلم والاشياء في حدة العلم

هنا
اوهم يوم كان لهم وعاد ادم فقتل
كامل القتل وقاتلوا
سنة واحدة

काशी हिन्दू विश्वविद्यालय
काशी, उ.प्र.

11. 12. 1900

شبهه الی علی الشیخ المصنف

21/12/1901

[illegible]

کتاب و مجالس
محمد مدظلہ

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸

[illegible]

